

گفتار دربارهٔ مادر گرامی و نژاده و شاهزادهٔ حضرت امام علی بن الحسین السجّاد علیهما السلام*

احمد مهدوی دامغانی

از آنجا که در بعضی کتب تاریخ و سیر و رجال از والدۀ محترمهٔ حضرت امام سجّاد علیه السلام (= امام چهارم ما شیعیان) با عنوان و کلمهٔ «فقهی» (امّ ولد) - که مؤلف مجمل‌التواریخ آن را به درستی به «مادرِ فرزند» ترجمه کرده است - نام برده می‌شود، برخی گمان برده‌اند و یا توهم کرده‌اند که آن بانوی بزرگوار شهزاده‌ای ایرانی نبوده و بلکه «کنیزی زرخرید و غیرایرانی» بوده است و اینکه شیعیان نژاد مادری آن حضرت را به شاهنشاه ساسانی منسوب می‌کنند امری نادرست است. برخی نیز بالعکس افزوده‌اند که شیعیان به همین مناسبت فرزند بزرگوار حضرت امام حسین علیه‌السلام را وارث «فرّه ایزدی» شاهان ساسانی می‌شناسند!! (و پناه بر خدا از چنین اتهاماتی که قرن‌ها است به صورت‌های گوناگون بر «تشیع» بسته می‌شود، که در صفحات آینده بدین موضوع نیز اشاره خواهد شد) و ظاهراً این توهم یعنی اینکه مادر حضرت سجّاد کنیزی زرخرید بوده است برای آنان از این روی پیش آمده است که گمان برده‌اند «امّ ولد» بودن با شهزادگی آن بانو مبیّنت دارد زیرا برخی مورّخان به مناسبت تعصبات نژادی یا مذهبی عالماً و عامداً به جای آنکه نام نامی آن بانوی گرانمایه ایرانی را که نشانگر نژاد و شخصیت والای ایشان است بر قلم خود جاری سازند ترجیح داده‌اند که

*. این مقاله پیشتر در خارج از ایران در کتابی که برای حاج سید محمود خیامی تدارک دیده شده بود به چاپ رسیده بود. اخیراً به دلیل قداست موضوع و اهمیت آن، از محضر استاد مهدوی دامغانی اجازه گرفتیم که این مقاله را به صورت یکی از ضماّم آینه میراث منتشر کنیم تا محققان و علاقه‌مندان به اهل بیت (ع) از آن بهره‌مند شوند (مدیر مسئول).

به همان «امّ ولد» اکتفا کنند که هم عصبیت خود را اقتناع کنند و یا پنهان نمایند و هم خلاف واقعی را بر قلم نیاورده باشند؛ و الله اعلم.

گروه دیگر نه تنها از مسائل و موضوعات مربوط به «رقیق» که عنوان عامّ غلام و کنیز است و در زبان فارسی به آن «برده» گفته می‌شود، و از احکام شرعی و الفاظ فقهی آن مانند «ملک یمین» و «عتق» و «تدبیر» و «مکاتبه» و «امّ ولد» بی‌خبرند، که از عادات و آداب و فرهنگ دوران‌های گذشته شرق و غرب، و ادب و سیر ملل عالم اعم از هندی و ایرانی و اروپائی و یا هندوئیسم و اسلام و یهودیت و مسیحیت نیز بی‌اطلاعند و تا نام غلام یا کنیزی را می‌شنوند و می‌خوانند، به یاد «کلبه عمو تم» و خدمت مرحوم «لینکلن» به عالم و یا کنیز سیاهی که وصف آن را از مادر بزرگ‌ها شنیده‌اند می‌افتند و یا «حاجی فیروز» و غلام سیاه و «کاکاسیاه»‌های مطرب‌های روحوی بنگاه‌های شادمانی را در نظر می‌آورند و مطلقاً با نظام برده‌داری و طبقات متفاوت بردگان و نحوه تربیت و نگهداشت و خرید و فروش و آزادی آنان و نفوذ اهمیت سیاسی و اجتماعی (و بعضاً ادبی) که برخی از بردگان در جامعه خود یافته‌اند آشنائی ندارند، اینان نیز از برده (غلام یا کنیز) تصور نادرستی دارند و با تحقیر از آن یاد می‌کنند. این بنده در این نوشتار در مقام بیان و تشریح این مسائل نیست، زیرا کتب و رساله‌های فراوان مفصل و مختصری در این باره به هر زبانی که علاقمند به دانستن این مسائل به آن زبان آشنا باشد در هر کتابخانه معتبری موجود است و در این کتاب‌ها که از عهد رُم و یونان و مصر و ایران باستان تا همین زمان حاضر به وسیله مورخان و محققان هر قوم و ملت و مذهب تألیف شده به اختصار یا به تفصیل درباره این موضوعات و مسائل بحث و فحص شده است.

ضمناً این ناچیز به اطاعت از «نهی صریح» قرآن مجید در آیات مبارکه ۱۷۹ سوره آل عمران و ۱۰۰ سوره مائده و ۳۷ سوره انفال، نام بانوی بزرگوار والامقامی که موضوع این مقاله است و نام بانوان مکرمه معظمه دیگری که ودایع مقدسه الهی که عبارت از شش امام معصوم ما (از امام هفتم تا امام دوازدهم (عج) باشد در أرحام مطهره آنان سپرده شده و آنان مادران گرامی آن امامان علیهم السلام بوده‌اند با نام دیگر کنیزان و بردگان و امّ ولدهائی که در تاریخ اسلام صاحب مقام و منصب و نفوذ فراوان شده‌اند و برخی از آنان مادر پادشاهان اموی و عباسی بوده‌اند نمی‌خواهم اینک در یک ردیف عنوان کنم و اینان را با آنان بیامیزم ولی شاید در پایان این مقاله در مقام آشنا ساختن

بعضی هرزه‌درایان کم‌اطلاعی که بدبختانه برخی رسانه‌های گروهی اروپا و آمریکا عرصه خودنمایی و «فضولی» آنان شده است مختصری در آن باره عرایضی عرض کنم باشد که آنان اندکی بیندیشند و سیاست‌بازی‌های خود را با دین و مذهب نیامیزند و در میان دعوی‌های سیاسی و مسلکی خود، برای مذهب و مقدّسات آن نرخ تعیین نکنند و یا اگر هر شخص و مقامی در هر نقطه عالم برای پیشبرد مقاصد شخصی و سیاسی خود به دین و مذهب متمسک و متوسل می‌شود، همه آن ادّعاها را دین و مذهب واقعی نپندارند و نیز به تحریف تاریخ نپردازند و نیازی برای اینکه این ناچیز با قوت بضاعتی که در این باره دارد، فضل‌فروشی کند و موجبات ملال خوانندگان عزیز را فراهم آورد نیست، و بلکه غرض اصلی از این مقاله همچنان که به عرض رسانید، اثبات شهزادگی والده معظّمه حضرت سجاد (ع) است و اینکه آن بانو دختر یزدگرد سوم آخرین پادشاه ساسانی بوده است و نیز اثبات بی‌اساس بودن و حتی محال بودن برخی از داستان‌هایی است که در این خصوص در بعضی از منابع و مراجع تاریخی و حدیثی آمده است.

منابع و مأخذی که مستند نقل این بنده است، همه پیش از قرن نهم هجری تصنیف و تألیف شده است و ربطی به «تاریخ‌سازی» صفویه و «شیعیان صفوی» ندارد که مورد ادّعای بعضی بی‌خبران از تاریخ قرار گیرد، و آن عبارت است از:

۱. کتب انساب و رجال و طبقات

۲. کتب محدثان و فقهاء بزرگ و مشهور و مستغنی از توصیف

۳. کتب تاریخ

۴. کتب ادب و سیر

که به ترتیب فوق‌الذکر از آن نقل می‌شود:

کتب انساب و طبقات

۱. از نسب‌شناسان، شاید ابوالیقظان^۱ سحیم (متوفی به سال ۱۹۰ هجری) قدیمی‌ترین کس باشد که همان داستانی را که پس از او بعضی دیگر هم از قول او در کتاب‌های خود آورده‌اند حکایت می‌کند که: «سه دختر یزدگرد را به اسیری نزد عمر بن الخطّاب آوردند و عمر خواست تا آنان را چون بردگان به نفع بیت‌المال به فروش رساند... الخ...». چون برخی دیگر هم این داستان مجعول ساختگی را به دلایلی که

عرض خواهیم کرد نقل کرده‌اند، در بخش بررسی مجموعه اقوال، تمام داستان را که گاهی با «یک دختر» و گاهی با «دو یا سه دختر» آمده است، خواهیم آورد.

زمخشری دانشمند و الامقام و ادیب و شاعر و لغوی و مفسر نامدار مؤلف تفسیر کشف (متوفی ۵۳۸ هـ.) با استناد به این گفته «ابوالیقظان» مادر گرامی حضرت سجاد (ع) را دختر یزدگرد می‌داند ولی نام آن بانو را ذکر نمی‌کند (ربیع‌الابرار، ج ۳، ص ۱۸-۱۹). ولی این نکته ناگفته نماند که زمخشری گفته خود را فقط از روایتی که به کنیه «ابوالیقظان» است نقل می‌کند و نام «عامر بن حفص» یا لقب «سحیم» را ذکر نمی‌کند. از آنجا که غیر از عامر بن حفص ملقب به «سحیم» مذکور، ابوالیقظان دیگری هم به نام عمّار بن فتح (یا فتیح) وجود داشته که «ابوالحسن عمّار معروف به ابن الصّوفی» در کتاب المجدی فی انساب الطّالبتین چند بار از روایت و به قول او استناد می‌کند و در مقام معرفی او می‌گوید که: «او نسابه‌ایست که بخش زیادی از اخبار فرزندان جناب ابی طالب را بخوبی می‌شناسد» (رک: ص ۱۴۹ مقدمه المجدی چاپ دوم به تحقیق خود این ناچیز)، این است که احتمال آنکه زمخشری در ربیع‌الابرار از این ابوالیقظان اخیر (یعنی عمّار بن فتح یا فتیح) نقل قول کرده باشد نیز بعید نیست. گو اینکه بنده در مراجعی که در دسترس دارم نام و نشانی از این عمّار بن فتح یا فتیح و کنیه ابوالیقظان نیافتم،^۲ اما از آنجا که کتاب المجدی قریب یک هزار سال است که مرجع و مستند اقوال نسابه‌ها و مورخین و فقها و محدّثین است و همه این طبقات از آن کتاب نقل قول می‌کنند، بنا بر این نباید احتمال مذکور را از نظر دور داشت و خدا دانایتر است.

۲. پس از ابوالیقظان، محمد بن سعد واقدی نسابه و مورخ شهیر متوفی در ۲۰۷ هـ) در کتاب معروف خود به نام الطبقات الکبری می‌گوید:

مادر علی بن الحسین (ع) «امّ ولدی» به نام «غزاله» بود و پس از حسین علیه السلام به همسری «زبید»^۳ مولای امام حسین (ع) درآمد و «عبداله بن زبید» را برای او به دنیا آورد که عبدالله برادر مادری علی بن الحسین (ع) است. (طبقات، ج ۵، ص ۲۱۱)

۳. ابو عمرو خلیفه بن خیاط عصفری که لقبش «شباب» است و مورّخی «اموی دوست»^۴ بوده و به علت آنکه اهل بصره (از پایگاه‌های «عثمانیان») و از مخالفان حضرت مولی الموالی بوده است (به خلاف این ایام که اکثریت سکنه جنوب عراق و خصوصاً بصره شیعه اثناعشری‌اند) طبعاً (با آنکه بعد از انقراض بنی امیه متولد

شده است) چون در همان بصره نشو و نما یافته، تحت تأثیر تبلیغات معاندان و عصبیت بصری‌ها بوده است. او در مورد بنی امیه تا بدانجا اظهار محبت و اخلاصمندی می‌کند که «زیاد» پدر عبیداله بن زیاد ملعون را که تا پیش از آنکه معاویه او را برادر خویش بخواند و پسر ابوسفیانش بداند، کسی نام پدر واقعی او را نمی‌دانست (زیرا که مادرش سُمیه روسبی معروفه‌ای بوده است)^۵ و همگان او را «زیاد بن ابیه» (یعنی زیاد پسر پدرش) می‌خواندند، این خلیفه بن خیاط او را به صراحت فرزند ابوسفیان معرفی می‌کند (ص ۲۲ مقدمه طبقات به نقل از المعارف ابن قتیبه ص ۳۴۶). باری خلیفه در کتاب الطبقات می‌گوید: مادر علی بن الحسین (علیهما السلام) برده‌ای به نام «سلامه» بود. (ص ۲۳۸)

۴. معاصر خلیفه بن خیاط یعنی «مُصعب بن عبدالله زُبیری» از اخلاف زُبیر بن العوّام (که بی‌مهری خاندان زُبیر به آل علی (ع) مسلم و مشهور است)^۶ متوفی در ۲۳۶ هـ در کتاب نسب قریش می‌گوید: علی بن الحسین الاصغر (در برابر حضرت علی اکبر شهید کربلا (ع)) فرزند «امّ ولدی» بود (ص ۵۸) این نَسابه هم نام آن بانوی «امّ ولد» را در این کتاب بیان نمی‌کند، اما بیهقی که ذکرش خواهد آمد از قول او نام «حُلوه» (یعنی شیرین) را برای ایشان، (ضمن اسامی دیگری که از قول دیگری نقل می‌کند) می‌آورد.

۵. ابونصر سهل بن عبدالله بخاری (در گذشته پس از سال ۳۴۱ هـ) در کتاب سرّ السلسله العلویّه می‌گوید: ابوالحسین یحیی بن الحسین نَسابه نیز والده گرامی حضرت سجاد را دختر یزدگرد می‌شناسد ولی نام او را بیان نمی‌کند و این سخن را ضمن روایتی که به اعتقاد این ناچیز درست‌ترین روایات است و درباره آن به تفصیل بحث خواهد شد و مضمون آن وجود «دو دختر یزدگرد» و اسارت آنان در زمان عثمان توسط «عبداله بن عامر حاکم خراسان» است و سپردن آن دو شاهدخت از سوی عثمان به حسین بن علی (علیهما السلام) و محمد بن ابی بکر است بیان می‌کند.

۶. حسن بن محمد بن حسن قمی که کتاب تاریخ قم را در سال سیصد و هفتاد و هشت به خواهش صاحب بن عبّاد به عربی تألیف کرده (و سپس توسط حسن بن علی بن حسن بن عبدالملک قمی در سال ۸۰۵ هـ به فارسی ترجمه شده است و این ترجمه از شیواترین آثار منثور پارسی در قرن نهم است) چنین می‌گوید:

ذکر ولادت ابی الحسن علی بن الحسین علیهما السلام و عدد اولاد و اعقاب او و ذکر مدت اقامت او و وقت وفات او و تربت و مشهد او

امام زین العابدین را به «ابی محمد» و «ابی بکر» و «ابی القاسم» نیز کنیت کرده‌اند و او سنه سبع و ثلاثین هجریه در وجود آمده است و مادر او شهربانو بنت یزدجرد بن ملک، به درد زادن و وضع حمل به امام زین العابدین علیه السلام وفات یافت و امام زین العابدین در سنه خمس و تسعین (۹۵) وفات یافته است و عمر او پنجاه و هفت سال و چهارده روز بوده و به روایتی دیگر وفات او در ماه محرم سنه اربع و تسعین (۹۴) بوده است و مدت عمر او پنجاه و پنج سال و مادر او ام ولد بوده است و او را سلامه خوانده‌اند و نام او، اول شهربانو، جهانشاه بنت یزدجرد بوده است...» (تاریخ قم، ص ۱۹۶-۱۹۷، چاپ مطبعه مجلس ۱۳۱۳).

در قرن پنجم نیز نسابه‌های مشهور و محقق و دقیق‌النظری مثل «عمری» (معروف با کنیه «ابن الصوفی») و «ابن طباطبای» ی علوی نیز دختر یزدگرد را والده محترمه حضرت سجاد (ع) معرفی می‌کنند. بدین شرح:

۷. شریف ابوالحسن ابن الصوفی عمری (متوفی بعد از ۴۶۰ و به ظن قوی در ۴۶۵ هـ) در کتاب مشهور خود المجدی فی انساب الطالبین چنین می‌گوید:

مردمان درباره مادر حضرت علی بن الحسین گوناگون سخن می‌گویند آنچه را که من بدان اعتقاد دارم و همان را می‌گویم آن است که او به نام شاه زنان دختر یزدگرد است که او را در «فتح مدائن» به غارت گرفتند و اسیر کردند و عمر او را به حسین علیه السلام بخشید و او بانوئی بسیار بافضیلت بود و پسرش فراوان حق او می‌گزارد و به او مهربانی و نیکی می‌فرمود. (المجدی، ص ۲۸۳، چاپ دوم)

۸. پس از او «ابن طباطبای» (متوفی او آخر قرن پنجم) در منتقلة الطالبیه می‌گوید:

در نسب فرزندان ابی عبدالله حسین بن علی علیهما السلام:

«... و علی که کنیه‌اش ابومحمد و لقبش زین العابدین و سجاد و ذوالشفقات^۷ است مادرش شهربانو دختر یزدگرد پادشاه بود و گفته‌اند نامش «شاه زنان» بوده است.» (منتقلة: مخطوطه کتابخانه آیه العظمی مرعشی قده).

و اینک اقوال نسابه‌های قرن ششم تا نهم را به عرض می‌رساند:

در قرن ششم:

۹. دانشمند و ادیب و نسب‌شناس معروف ابوالحسن علی بن زید بیهقی معروف به «ابن فندق»^۸ مؤلف کتاب مشهور تاریخ بیهقی متوفی به سال ۵۶۵ هـ در باب الأنساب

(ص ۳۴۸) به اصطلاح نسابه‌ها هم به نحو «مبسوط» و هم به نحو «مشجر»^۹ درباره والد حضرت سجاد بحثی مفصل و مستند به اقوال علما و محدثین پیش از خود می‌کند و نتیجه می‌گیرد که والد حضرت سجاد شهریانویه دختر یزدگرد است (ص ۳۴۶-۳۴۹) و از آنجا که آنچه را که از دیگر مآخذ نقل کرده است در صفحات بعدی به عرض خواهم رساند، اینک آن منقولات را ذکر نمی‌کنم. اجمالاً بیهقی از قول ابی حیان توحیدی (که به اقوال او نمی‌توان اعتماد شایان کرد) همان داستان زمان عمر بن الخطاب را نقل می‌کند و چون در صفحات آینده این داستان را که با نثر شیوا و دل‌انگیز امیر عنصرالمعالی کیکاوس بن اسکندر در قابوس نامه آمده است عیناً از آن کتاب خواهم آورد، اینک درباره عدم اصالت آن عرضی نمی‌کنم. بیهقی پس از نقل آن داستان، اقوال زبیر بن بکّار و هشام بن محمد کلّبی و واحدی شارح دیوان منتبّی و ابراهیم جندی قاضی جرجانی و محمد بن قاسم تمیمی عینی^{۱۰} را می‌آورد که همه آنان در اینکه آن بانوی شهزاده دختر یزدگرد سوم بوده است متفق القولند گو اینکه در نام ایشان اتفاق نظر ندارند. بیهقی در آخر سر از قول نسابه و محدّث بزرگوار قرن سوم یعنی سید ابوالحسین یحیی بن حسن عقیقی متوفی در ۲۷۷ هـ (که متأسفانه از کتاب نسب نامه‌ای که آن نسابه بزرگ درباره فرزندان جناب ابی طالب (ع) تألیف فرموده است نشانی در دست نیست) شجره‌نامه یزدگرد سوم را تا اسفندیار بن گشتاسب بن له‌اسب بر کتاب خود می‌افزاید. (باب الانساب از ص ۳۴۶ تا ص ۳۵۲ چاپ کتابخانه آیه‌الله العظمی المرعشی به تصحیح فاضل معاصر آقای سید مهدی رجائی اصفهانی)

۱۰. ابن شهر آشوب مازندرانی متوفی (در دمشق به سال ۵۸۸ هـ) مؤلف دو کتاب معتبر درباره اهل بیت علیهم السلام و فقهاء و رواة شیعه یعنی مناقب و معالم العلماء با استناد به قول حضرت صدوق ابن بابویه (رض) شهریانویه دختر یزدگرد را مادر مکرمه حضرت سجاد معرفی می‌کند و می‌افزاید که آن بانو را به نام‌های «شاه زنان» و «جهان بانویه»، «سُلافه» و «خوله» نیز نامیده‌اند و برخی گفته‌اند که نام ایشان «برّه» و دختر «نوشجان»^{۱۱} بوده است. (مناقب، ج ۳، ص ۳۱۱)

۱۱. فخرالدین رازی دانشمند کم نظیر او آخر قرن ششم و اوّل قرن هفتم (متوفی ۶۰۶ هـ) که رفعت مقام او مستغنی از وصف است در تألیف شریف خود به نام الشجرة المباركة فی انساب الطالبیه (ص ۷۳) می‌گوید: ... علی بن الحسین که کنیه‌اش ابومحمد^{۱۲} است مادرش دختر یزدگرد است.

۱۲. نسابه شهیر، شریف جمال‌الدین ابن عنبه متوفی در ۸۲۸ هـ در عمده‌الطالب در این باره به نحو مفصل‌تری گزارش می‌کند که چون نقل اقوال مورخان و نسابه‌های گذشته است از بیان آن تفصیل اینک صرف‌نظر می‌شود زیرا در سطور آینده به آن اقوال اشاره و در آن مستنداً نظریات خود را به عرض می‌رسانم.

اجمالاً «ابن عنبه» می‌گوید: «بازماندگان حضرت حسین سیدالشهداء همگی از نسل علی بن الحسین زین‌العابدین است که درباره مادر ایشان اختلاف است و مشهور آن است که آن بانوی گرامی شاه زنان دختر خسرویزدگرد پسر شهریار پسر پرویز است و نیز گفته شده که نام او «شهربانو» است که پس از «فتح مدائن و غارت و اسیر گرفتن آنجا» به مدینه آورده شده باشد» و پس از ذکر همان تفصیلی که بدان اشاره شد، سخن شیوا و نظری ظریف بیان می‌کند که در این مقاله در جای خود خواهد آمد.
(عمده‌الطالب فی انساب آل ابی طالب ص ۱۹۲-۱۹۳)

۱۳. شریف سراج‌الدین رفاعی مخزومی در صحاح الاخبار فی نسب السادة الفاطمیة‌الاخیر از قول شریف تقیب ابوالنظام مؤید بن عبدالله الواسطی الحسینی (ره) مؤلف کتاب الثبوت المصان بذكر سلاله سید و ولد عدنان نیز شهربانو یا شاه زنان دختریزدگرد را مادر گرامی حضرت سجاد می‌شمارد. یعنی این دو مؤلف نیز همان روایتی را که نهایتاً این ضعیف ناچیز، معتبر و مسلم می‌داند اختیار کرده‌اند و سراج‌الدین رفاعی به مناسبت، به سخن منسوب به حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که «وَلَدَنِي ابوبکر مرتین» یعنی «ابوبکر هم نیای پدری مادر من و هم نیای پدری مادر من است» نیز استناد می‌کند (صحاح الاخبار ص ۴۳ و ص ۶۵). درباره این سخن حضرت صادق (ع) توضیح بیشتر به عرض خواهد رسید (سراج‌الدین رفاعی حسینی در سال ۸۸۵ هـ و ابی‌النظام مؤید‌الدین حسینی در سال ۷۸۷ هـ وفات یافته‌اند: صحاح‌الآخبار ص ۱۴۲ و ایضاح‌المکنون، ۳۴۸/۱ و ۲۹/۲).

۱۴. حافظ جمال‌الدین یوسف بن عبدالرحمن دمشقی مزّی متوفی در سال ۷۴۲ هـ مؤلف کتاب بسیار معروف و مفصل مسمی به تهذیب‌الکمال فی اسماء‌الرجال^{۱۳} که از کتب معتبره درایه و رجال است در این باره ضمن شرح حال حضرت امام علی بن الحسین السّجاد (علیهما السلام) می‌گوید: «مادر ایشان «فتاة»ی (= کنیز دوشیزه جوانی) بود که سلامه یا غزاله نام داشت.» (ج ۲۰، ص ۳۸۳)

۱۵. ابوالفتوح یمانی موسوی (قرن نهم) می‌گوید: و مادر ایشان «شاه زنان» که این

واژه‌ای پارسی است و معنای آن شهبانوی بانوان است و دختر یزدگرد از فرزندان نوشیروان عادل شاهنشاه ایران است. (الفحة العنبریه فی انساب خیر البریه، ص ۴۶) و اینک به نقل اقوال محدثان و فقیهان نامدار مشهور می‌پردازد:

۱۶. شیخ اجل أقدم ثقة الاسلام أبو جعفر محمد بن یعقوب کلینی ورامینی رضوان الله علیه متوفی در سال ۳۲۹ هـ در کتاب شریف کافی می‌فرماید:

مادر گرامی حضرت علی بن الحسین علیه السلام «سلامه» (و در بعضی نسخ «شهربانویه» دختر یزدگرد شهریار بن شیرویه بن خسرو پرویز است و یزدگرد آخرین پادشاه ساسانی است (کافی، ج ۱، ص ۳۶۶)

و سپس به نقل همان داستانی که مربوط به ایام خلافت عمر بن الخطاب است می‌پردازد که در آینده درباره آن عرایضی خواهیم داشت.

۱۷. ابو جعفر صفار محمد بن حسن بن فرخ قمی محدث و فقیه جلیل القدر متوفی در ۲۹۰ هـ به نقل از نصر بن مزاحم منقری مؤلف کتاب مشهور وقعة صفین دختر یزدگرد را مادر گرامی حضرت سجاد (ع) می‌داند و به همان داستانی که برخی دیگر نیز نقل کرده و اسارت ایشان را در زمان عمر پنداشته‌اند استناد می‌فرماید (درباره آن داستان بعد از این صحبت خواهد شد).^{۱۴} (بصائر الدرجات، ص ۱۴۰)

۱۸. ابن بابویه صدوق - رضوان الله علیه - (متوفی در ۳۸۱ هـ) در کتاب مستطاب بسیار معتبر عیون أخبار الرضا علیه السلام که همچنان که از نام آن پیداست، درباره حضرت امام هشتم (ع) است ضمن روایتی «مستنداً» (یعنی با ذکر همه راویان آن روایت) دختر یزدگرد را والده امام چهارم (ع) می‌شناسند و مقصود اصلی از این مقاله نیز ترجیح همین روایت بر دیگر روایات و حکایات مربوط به این موضوع است. (با توجیهاات و توضیحاتی که به عرض خواهد رسید)

۱۹. ابو جعفر محمد بن جریر بن رستم طبری شیعی ره^{۱۵} (که البته نبایستی او را با ابو جعفر محمد بن جریر بن یزید بن خالد طبری فقیه و مفسر و مورخ جلیل القدر و مؤلف چندین کتاب معروف و از جمله کتاب مهم: تاریخ الرسل و الملوک مشهور به تاریخ طبری و تفسیر شریف کبیر طبری = دو کتاب عزیزی که اگر نه اولین بلکه از نخستین کتاب‌های عربی است که به فارسی ترجمه شده است (در قرن چهارم) یکی شمرد، در کتاب دلائل الامامة مادر حضرت سجاد (ع) را دختر کسری به نام «شهربانویه» می‌داند و او نیز همان داستان ورود اسیران ایرانی را در زمان خلیفه دوم به نحو مشروح تر و

زیباتری می‌آورد (دلایل الامامة ص ۸۱-۸۲) و از آنجا که شرح و بسط وارده در دلایل الامامة از ظرافت خاصی برخوردار است، بعداً ترجمه آن را و عین نثر فصیح و بلیغ قابوس‌نامه را در این مقاله خواهم آورد.

۲۰. فقیه و متکلم بزرگوار شیخ مفید (رض) که برادران سنی ما از حضرتش با کُنیه «ابن المعلم» تعبیر می‌کنند نیز در کتاب ارشاد به تقریبی همان را که صدوق ابن بابویه در عیون اخبار الرضا (ع) بیان فرموده است نقل می‌فرماید. (ارشاد، ص ۱۳۷)

۲۱. مؤسس جلیل‌القدر حوزه علمیه نجف و شاگرد ممتاز شیخ مفید و سید مرتضی علم‌الهدی یعنی حضرت شیخ ابوجعفر محمد بن حسن طوسی (رض) که قرن‌هاست در کتب فقه و اصول شیعه از ایشان به «شیخ» (به نحو مطلق) تعبیر می‌شود - هم‌چنانکه در کتب حکمت و فلسفه عموم مسلمانان، از ابن سینا با عنوان «شیخ»، یاد می‌شود - متوفی در ۴۶۰ هـ در کتاب تهذیب (که یکی از چهار کتاب اصلی و مرجع حدیثی شیعه است) می‌گوید: مادر گرامی حضرت سجّاد (ع) «شاه زنان» دختر شیرویه پسر خسرو پرویز است. (تهذیب، ج ۶، باب ۲۳، ص ۷۷)

۲۲. ابومنصور طبرسی (متوفی در ۵۲۰ هـ) والدّه محترمه حضرت امام چهارم را شهربانویه دختر یزدگرد فرزند شهریار می‌داند. (در بعضی نسخ به جای شهریار، شاهنشاه ضبط شده است.) (احتجاج، ج ۲، ص ۲۹۷)

۲۳. قطب‌الدین راوندی ره (متوفی در ۵۷۳ هـ و مدفون در میان صحن قم) در کتاب الخرائج و الجرائح دختر یزدگرد را که به حضرت امیر صلوة‌الله علیه خود را جهان شاه معرفی کرده است والده حضرت علی بن الحسین السجّاد می‌داند (ضمن نقل داستان مربوط به زمان عمر بن خطاب، که به آن اشاره خواهد شد) (الخرائج به نقل بحار، ج ۴۵، ص ۲۷۴)

۲۴. محمد بن ادریس حلّی ره (مشهور به ابن ادریس) فقیه معروف که نوه دختری حضرت شیخ طوسی قدس سرّه است - یعنی حضرت شیخ جدّ مادری مادر ابن ادریس است - (متوفی در ۵۹۹ هـ) در کتاب السرائر صریحاً قول ابوالحسن عمری را در المجدی در این باره معتبر می‌شمارد و بدان کتاب و چند کتاب نسب‌نامه دیگر استناد می‌فرماید. (السرائر ص ۱۵۵، چاپ سنگی، طهران).

۲۵. شهید سعید جناب محمد بن مکی قدس الله روحه - معروف به شهید اول و مقتول و مصلوب - (که جسد شریف مطهرش را نیز به امر دو قاضی ستمکار دمشق

برهان‌الدین مالکی و عبّاد بن جماعه شافعی در سال ۷۸۶ هـ سوختند، در کتاب الدّروس که قرن‌هاست از کتب و متون درسی فقهاء شیعه است در این باره می‌فرماید: «مادر گرامی حضرت سجاد شاه زنان دختر شیرویه فرزند خسرو پرویز است و گفته می‌شود که ایشان دختر یزدگرد بوده‌اند.» (نقل از مجلسی ره، در بحار، ج ۴۵، ص ۲۷۶) و این قول مفردی است مگر آنکه شیرویه را مصحف شهریار بدانیم همچنان که شاه زنان را به پدر بزرگش منسوب کرده است.

۲۶. علامه حلّی (متوفی ۷۲۶ هـ) می‌فرماید: حسین علیه السلام شش فرزند داشت علی بن الحسین الاکبر که کنیه او ابومحمد و مادرش شاه زنان دختر یزدگرد است و نیز در شرح احوال حضرت سجاد توضیح بیشتری می‌دهد که مادر آن حضرت شاه زنان دختر کسری است و گفته‌اند نامش شهربانو بوده، و سپس به بیان همان روایتی که به نحوی که در صفحات بعدی ملاحظه خواهید فرمود استوارترین روایات است می‌پردازد. (المستجد من کتاب الارشاد ص ۴۸ و ص ۴۵۲)

۲۷. فقیه جلیل رضی‌الدین علی بن یوسف بن مطهر حلّی - برادر حضرت علامه حلّی رضوان‌اله علیهما - (۶۳۵-۷۰۳ هـ) در کتاب العُدَدُ القویّه می‌گوید: «... و مادر امام سجاد (ع) شاه زنان دختر پادشاه کاشان و گفته‌اند دختر خسرو یزدگرد پسر شهریار و نامش شهربانویه است» و سپس به روایتی که شیخ صدوق ابن بابویه بیان فرموده است و اصح روایات است استناد می‌کند، اما در عین حال گفته ابو جعفر محمد بن جریر بن رستم طبری سابق‌الذکر را درباره داستان اسیری دختران کسری در زمان عمر، تقریباً لفظ به لفظ مطابق آنچه در دلایل الامامة آمده است نیز نقل می‌کند (العدد القویّه ص ۵۸-۵۶) و نیز آوردن دختران کسری را توسط حرث بن جابر حنفی نقل می‌کند.

و اینک به نقل اقوال مورّخین و اهل ادب و مؤلفان سیر می‌پردازد:

۲۸. محمّد بن حبیب بصری متوفی ۲۴۵ هـ در المنمق مادر حضرت سجاد را بانوئی از «سند» می‌داند. (ص ۵۰۵)

۲۹. ابن قتیبه متوفی ۲۷۶ هـ در کتاب بسیار مشهورش المعارف می‌گوید (درباره حضرت سجاد (ع)):

و گفته‌اند که مادر ایشان بانوئی از «سند» بود که سلافه یا غزاله نام داشت، که پس از حسین علیه‌السلام همسر «زُبَید» مولای حسین شد و عبدالله بن زُبَید^{۱۶} را که برادر مادری علی بن الحسین (علیهما السلام) است زائید. (المعارف، ص ۲۱۵)

از آنجا که برخی دیگر هم زادگاه مادر گرامی حضرت سجاد را «سند» گفته‌اند لازم است توضیح دهم که این سند، به تصریح یاقوت در معجم البلدان محلی در نزدیکی «نسا» و «ابورد» خراسان بزرگ است که در اواخر سال ۳۸ و اوائل سال ۳۹ هجری امیرالمؤمنین علی علیه السلام، حارث بن مرّه‌ی عبدی را بدانجا گسیل داشته است (یاقوت: سند و قیقان) و «ابن اثیر» در ضمن بیان وقایع سال ۲۱ هجری می‌نویسد که «در آن سال ایرانیان به شاهنشاهشان که در «مرو» می‌زیست نامه نگاشتند و به شاهان «باب الاوباب» (= دریند در نزدیکی اردبیل) برکنار دریای خزر و سند و خراسان نیز نامه نگاشتند...» (الکامل، ج ۳، ص ۵) و همو گفته مورّخین پیش از خود را به شرحی که یاقوت نیز گفته نقل می‌کند که: حضرت امیر در سال ۳۹ هجری حارث بن مرّه‌ی عبدی را بدانجا فرستاد و حارث آنجا را گشود (الکامل، ص ۳۸۱، ج ۳). به هر صورت نباید این «سند» را با «سند» همسایه هند (قسمتی از کشور همجوار ما پاکستان) یکی دانست و توجه فرمائید «سند»ی که مادر حضرت سجاد (ع) بدانجا منسوب است در قسمت‌های شمالی خراسان بوده است. در نزدیکی «قیقان» که از بلاد ترک‌نشین است قرار داشته است (یاقوت: قیقان) (گردیزی، ص ۱۵) و اضافه می‌کند که فتوحات سند و هند در زمان حجّاج بن یوسف آغاز گردیده است (یعنی سال‌ها بعد از ولادت حضرت سجاد). ۳۰. و هم ابن قتیبه در عیون الاخبار ضمن داستانی که بسیاری از اهل ادب و سیر نقل کرده‌اند به همین معنی اشاره می‌کند (عیون الاخبار، ج ۴، ص ۱۰) آن داستان را پس از این به عرض خواهد رساند.

۳۱. ادیب و لغوی بزرگ «ابوالعبّاس محمد بن یزید ثمالی ملقب به مبرّد» در الکامل خود ضمن نقل همان داستان فوق‌الاشاره در مقام توضیح بیشتر می‌گوید:
و مادر علی بن الحسین (عهما) سُلّافه دختر یزدگرد است که گهرنژاد او شناخته شده و معروف است «و آن بانو یکی از برترین و بهترین بانوان بود».

(ص ۶۴۵)

این سخن مبرّد که کتاب او در نزد ادبا و مورّخین مرجعیت^{۱۷} تامه دارد، یکی از ادله و اسناد قوی اثبات شهزاده بودن مادر مکرمه حضرت سجاد است و تفصیل آن را پس از این به عرض خواهد رساند.

۳۲. و باز همو در ص ۱۴۹۲ درباره نامه‌ای که منصور دوانیقی سوّمین پادشاه عباسی که دشمن سوگندخورده آل علی (ع) بود و در صفحات آینده از آن یاد خواهیم

کرد، گفته‌های منصور را که مادر حضرت سجاد «امّ ولدی» بود نقل می‌کند، گو اینکه منصور عمداً و برای تحقیر آل علی اصطلاح «امّ ولد» را بکار برده است.
۳۳. احمد بن ابی یعقوب معروف به ابن واضح یعقوبی (متوفی در ۲۹۰ هـ) در تاریخ خود که به نام تاریخ یعقوبی مشهور است می‌گوید:

فرزندان حسین علیه‌السلام عبارت بودند از علی اکبر که فرزندی از وی نماند و در کربلا کشته شد و مادرش لیلی دختر ابومرّة بن عروة بن مسعود ثقفی است، و علی اصغر که مادرش حرار دختر یزدگرد است و حسین او را غزاله نامید. (ص ۱۸۴/۲)

۳۴. و همو در ج ۲/ ص ۲۶۴ در شرح حال حضرت سجاد می‌گوید: «مادرش حرار دختر خسرو یزدگرد بود چه هنگامی که دو دختر یزدگرد را نزد عمر آوردند... الخ، همان داستانی که به مجعولیت و موضوعیت آن در صفحات آینده خواهیم پرداخت. (تاریخ یعقوبی ترجمه مرحوم استاد دکتر محمد ابراهیم آیتی بیرجندی رحمه‌الله علیه)
۳۵. نسابه و مورّخ نامدار بلاذری (متوفی در ۲۷۹ هـ) در انساب الاشراف نیز از والده محترمه حضرت سجاد با لفظ «امّ ولد» بدون آنکه نام ایشان را بیاورد تعبیر می‌کند.

۳۶. ابوحنیفه دینوری (متوفی ۲۸۳ هـ) در اخبار الطّوال مطلقاً نامی از مادر حضرت سجاد نبرده ولی داستان مربوط به زمان حضرت امیر (ع) را که از مورد بحث اصلی این مقاله خارج است ولی از ادله قطعی اینکه والده حضرت سجاد دختر یزدگرد است به صورتی که با هیچیک از مراجعی که آن داستان را نقل کرده انطباقی ندارد، نقل می‌کند و می‌گوید:

به «خلید بن کاس»^{۱۸} فرمانده خراسان خبر رسید که یکی از دختران «خسرو = کسری» از کابل به نیشابور آمده و مردم به او روی آورده‌اند، خلید با نیشابوریان جنگید و به دختر خسرو امان داد و او را به حضرت علی علیه‌السلام فرستاد و... علی او را آزاد گذاشت و به او گفت هرجای که خود می‌خواهی برو... (اخبار الطّوال، ترجمه دکتر محمود مهدوی دامغانی، ص ۱۹۱- با تلخیص)

درباره این داستان که در وقعه صفین هم آمده است در پایان این مقاله بحث خواهد شد.

۳۷. مورّخ و مفسر عظیم‌الشان محمد بن جریر طبری ره (متوفی ۳۱۰ هـ) در تاریخ

خود همان گفته محمد بن سعد واقدی را در طبقات عیناً نقل می‌کند و از مادر حضرت سجّاد به عنوان «امّ ولد» نام می‌برد و پس از او غالب مورّخان نامی مانند ابن جوزی (متوفی در ۵۹۷ هـ) در المنتظم و ابن کثیر (= ابوالفدا) متوفی در ۷۳۳ هـ) در البدایة و النهایة و حافظ ذهبی (متوفی در ۷۴۸ هـ) در سیر اعلام النبلاء و حافظ ابن حجر عسقلانی ره، در تهذیب التهذیب نیز عبارت «طبقات ابن سعد و طبری» را آورده و مستند خود قرار داده‌اند، ولی ابوالفداء آنچه را که ابن خلکان در وفیات الاعیان آورده است یعنی همان داستانی را که مربوط به زمان خلیفه دوم می‌شود و انشاءالله عدم اصالت آن در خصوص والده حضرت سجّاد (ع) اثبات خواهد شد نیز برگفته طبقات و طبری می‌افزاید.

۳۸. امیر عنصرالمعالی کیکاوس نیز والده حضرت سجّاد (ع) را شاهدخت شهربانو می‌شناساند و همان داستان زمان عمر را با اختلافی با دیگر مراجع نقل می‌کند (قابوسنامه، ص ۹۹) که عین عبارت ظریف او را بعداً خواهیم آورد.

۳۹. محمد بن احمد بن ابی التّلیج بغدادی (۲۳۷-۳۲۵ هـ) در تاریخ الاثمه می‌گوید: مادر امام علی بن الحسین «خلوه» دختر یزدگرد است که پس از آنکه امام (ع) از او متولد شد در همان روزهای اولیّه پس از زایمان وفات یافت. و سپس می‌گوید گمان می‌کنم که نام اصلی ایشان «شاه زنان» است زیرا که «فریابی» نیز چنین گفته است ولی به گمان دیگر من همان «خلوه» است. به امام علی بن الحسین «ابن الخیرتین» هم گفته می‌شود و برخی گفته‌اند آن بانو دختر «نوشجان» است و گفته‌اند که ایشان دختر یزدگرد است (ص ۲۴). (مقصود از «فریابی» یا محمد بن یوسف فریابی (۱۲۶-۲۱۲ هـ) و یا ابوبکر جعفر بن محمد فریابی (۳۰۱ هـ) و یا پسر این اخیر ابوالحسن محمد بن جعفر (متولد ۲۴۷ هـ) است (تاریخ بغداد ۱۴۱/۲ انساب سمعانی فریابی)

۴۰. ابومنصور آبی وزیر و ادیب مشهور (متوفی در ۴۲۱ هـ) در کتاب بسیار نفیس و ارزشمند خود نثر الدرّ درباره حضرت سجّاد می‌گوید:

... و آن حضرت را پسر «دو بهترین» می‌نامیدند زیرا پیغمبر اکرم فرموده است «خداوند متعال را در میان بندگان دو برگزیده برتر است: از تازیان «قریش و از غیر تازیان، ایران» و مادر آن حضرت دختر کسری بوده است. (ج ۱، ص ۲۳۹)

و همو (در جلد پنجم، ص ۵۶) این نسبت را ضمن داستانی که بسیاری از ماخذ

درباره حضرت سجاد و محمد بن ابوبکر و سالم بن عبدالله بن عمر نقل کرده‌اند و خواهد آمد تأیید می‌کند.

۴۱. مؤلف مجمل التواریخ و القصص (اوائل قرن ششم) می‌گوید:

... مادرش را شهرناز نام بود دختر یزدگرد شهریار و به روایتی گویند دختر «سبحان»^{۱۹} (و کذا)، الملک پارس بود، و ملک هری نیز گویند اما روایت اول درست‌تر است (ص ۴۵۶ چاپ مرحوم استاد اجل ملک الشعراء بهار رحمة الله علیه)

۴۲. ابوجعفر فتال نیشابوری (متوفی ۵۰۸ هـ) درباره حضرت سجاد (ع) می‌گوید:

مادر آن حضرت شاه زنان دختر یزدگرد پسر شهریار پسر خسرو است و گویند که نام او شهربانو یا شاه زنان و دختر شیرویه پسر خسرو پرویز بوده است و سپس به همان روایت مقبول و استوار، او نیز استناد می‌کند. (روضه‌الواعظین، ترجمه دکتر محمود مهدوی دامغانی، ص؟؟)

۴۳. ابن الخشاب بغدادی (متوفی در ۵۶۷ هـ) در کتاب مختصر و مفید خود به نام موالید الائمة و وفیاتهم یعنی «زادروز و مرگ روز امامان» در این باره می‌گوید: مادر امام علی بن الحسین «خوله»^{۲۰} دختر یزدگرد شاهنشاه ایران است و این بانو همان است که امیرالمؤمنین علیه‌السلام او را «شه زنان» نامید، و گفته‌اند که نامش «برّه» دختر نوشجان بوده و گفته‌اند که در حقیقت نام او شهربانو و دختر یزدگرد بود. (ص ۱۷۵)

۴۴. امین الاسلام ابوعلی طبرسی (۵۴۸ هـ) مؤلف گرانقدر تفسیر شریف مجمع‌البیان در دو کتاب خود اعلام الوری و تاج الموالید در این باره می‌فرماید: نام مادر حضرت سجاد (ع) «شاه زنان» و گفته می‌شود شهربانو بوده است.

و سپس به همان روایتی که حضرت ابن بابویه صدوق از قول حضرت علی بن موسی الرضا (علیهما) نقل فرموده است استناد می‌کند و هم چنانکه مکرر هم به عرض رساندم همین روایت به دلایل استوار و مسلم اصح روایات است. (اعلام الوری، ص ۲۵۱ و تاج الموالید، ص ۱۱۰ و ص ۱۱۲)

۴۵. ابن بلخی در فارسنامه می‌گوید:

... و علی بن الحسین را کرم الله وجهه کی معروف است به زین العابدین، ابن الخیرتین گویند یعنی پسر دو گزیده به حکم آنکه پدرش حسین بن علی رضوان الله علیهما بود، و مادرش شهربانویه بنت یزدجرد الفارسی (فارسنامه، چاپ استاد فاضل دکتر منصور رستگار فسائی، ص ۵۱-۵۲)

۴۶. شهاب‌الدین نویری نیز در *نهاية الارب* (ج ۲۱، ص ۱۱۹) می‌گوید «... و مادر علی بن الحسین (ع) شهربانویه دختر یزدگرد شاه ایرانی است.»
۴۷. آخرین کتابی که از آن نقل می‌کنم کتاب بسیار معروف *وفیات الاعیان قاضی ابن خلّکان* (متوفی ۶۸۱ هـ) است که اولاً به اجمال می‌گوید:

والده گرامی حضرت علی بن الحسین (علیهما السلام) «سلافه» دختر یزدگرد آخرین شاهنشاه ساسانی است که این بانو عمّه مادر «یزید بن الولید اموی معروف به یزید الناقص» است، به آن بزرگوار (یعنی حضرت سجاد (ع)) فرزند «دو برترین و بهترین بانو» می‌گفتند... الخ (همان حدیث نبوی که پیش از این ذکر شد)

و سپس آنچه را که زمخشری در *ربیع‌الابرار* در مورد سه دختر یزدگرد و اسارت آنان در زمان عمر حکایت کرده است نقل می‌کند و نیز سخن ابن قتیبه را در *المعارف* که در صفحات گذشته عیناً به عرض رساندم می‌آورد. (ابن خلّکان، ج ۳، ص ۲۶۶-۲۶۹)
بر این «استقراء ناقص» درباره موضوع این مقاله، یک مطلب را می‌افزایم و عرض می‌کنم: در اینکه وجود شاهدخت شهربانو و همسری او با حضرت سیدالشهداء حسین بن علی علیه‌السلام در قرن پنجم هجری (یعنی اندکی پس از درگذشت حضرت فردوسی قدس‌الله روحه) در نزد شیعیان و خاصه ایرانیان شیعی مذهب که البته شمارشان در محدوده جغرافیایی ایران بزرگ اندک نبوده است، امری مسلم و غیرقابل انکار به شمار می‌رفته یک نشانه دیگر هم در دست است و آن منظومه داستانی و حماسی *عامیانه علی‌نامه* است که در اواسط قرن پنجم به اقتفای از شاهنامه و در بیان فضائل و مناقب و شجاعت حضرت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام در جنگ‌های جمل و صفین و خبثات و خیانت و دنائت معاویه و عمرو بن عاص سروده شده است و چندین سال پیش این منظومه را حضرت استاد دکتر شفیعی کدکنی - دامت افاضاته - معرفی فرمودند و انشاءالله بزودی با مقدمه جناب استاد دکتر محمود امیدسالار - دامت توفیقاته - این مرد بسیار فاضلی که امروزه چشم و چراغ ادب فارسی در آمریکاست و زنده کننده مثنوی ادبی و همکار گرامی حضرت استاد دکتر جلال خالقی مطلق - ادام‌الله ایامه - در تصحیح و تنقیح شاهنامه‌ایست که به همت حضرت استاد دکتر یارشاطر انتشار یافته است، این اثر هم به صورت نسخه‌برگردان (فاکسیمیل) از سوی مرکز پژوهشی میراث مکتوب چاپ و منتشر خواهد شد. سراینده ناشناخته علی‌نامه در مورد

کشته شدن عبیداله بن عمر در جنگ صفین (که شرح آن در صفحات بعدی به تفصیل خواهد آمد) در قریب هشتاد بیت از حضرت امام حسین (ع) و شاهدخت شهربانو نیز یاد می‌کند و البته سروده او از لحاظ تاریخی صورت صحیحی را ارائه نمی‌کند و اینک بعضی از آن ابیات:

دلش داد و یک لخت بنواختش	چو زن را علی دید بنواختش
ازین حق یکی یاد کن پیش من	بدو گفت زن چیست ای بوالحسن
ز غمری و کوری بدی کرده بود	علی گفت این کشته چون زنده بود
عُمر بود این کشته‌ات را پدر	به وقتی که چون کشته آمد عُمر
همی کرد کین پدر خواستار	ز کین پدر کشته بُد، غول‌وار
کرا دید می‌کُشت نشناخته	ز خانه برون جست تیغ آخته
چو مر دشمن خویشان را بیافت	سوی حجره شهربانو شتافت
یکی با جهاندار می‌گفت راز	هنرمند هر رمز شه در نماز
آبا آن دگر خو برو نکوی	برادر بُدی شهربانو را اوی
آبا عورتان رفته نزد علی	بیآورده اسلام وقت نَبی
حسین‌شان همی داشت چون جان بناز	به نزدیک خواهر بُدندی فراز
به خان حسین شد چو بیگانه‌ای	رسید این عُمر همچو دیوانه‌ای
بکشت هر دو را او بنشناخته	درآمد ز در تیغ کین آخته
ز بهر برادر بُد او سوکوار	کزین شهربانو در آن روزگار

...

(نقل از صفحات ۲۲۲ تا ۲۲۴ مخطوطه علی‌نامه)

اینک به تعبیری که این ایام در محاورات و مندرجات روزنامه‌ها رایج شده است به «جمع‌بندی» و یا تلخیص آنچه را که از چهل و هفت منبع و مستند سابق‌الذکر نقل کرده‌ام و تمامی آن از مراجع و مآخذ پیش از قرن نهم هجری تألیف شده است می‌پردازد.

الف. در شش کتاب یعنی طبقات ابن سعد و نسب قریش زُبیری و انساب‌الاشراف بلاذری و تاریخ طبری و تاریخ ابن کثیر (= ابوالفداء) و سیرة اعلام النبلاء ذهبی (که پس ازین گفته‌اش خواهد آمد) و تهذیب التهذیب ابن حجر (ره) از مادر گرامی حضرت امام سجّاد صلوات‌الله علیه فقط به «امّ ولد» تعبیر شده است.

ب. محمد بن حبیب در المنمق و ابن قتیبه در المعارف از آن بانو به عنوان و با نسبت «سندیّه» نام برده‌اند (توضیحی را که درباره «سند» عرض کرده‌ام در نظر خواهید داشت).

ج. در طبقات خلیفه بن خیاط و تهذیب الکمال جمال‌الدین مزّی ایشان به عنوان «فتاة = برده‌ای جوان» نام برده شده‌اند.

د. «ابن ابی التّلیج در تاریخ الائمه بخش: اسماء امّهات الائمه علیهم السلام (یعنی نام مادران امامان) در یکی از اقوال خود، و مؤلف مجمل التواریخ و القصص ایشان را دختر «نوشجان شاه» گفته‌اند.

ه. ابوالیقظان نسّابه (به نقل از زمخشری در ربیع‌الابرار) و ابوالحسن عمّری در المجدی و ابن فندق بیهقی در لباب الانساب و کلینی (رض) در کافی و صفار در بصائر و راوندی در خرائج و جرائح و ابن ادریس در سرائر و امیر کیکاوس در قابوسنامه و ابن عنبه داودی در عمدة الطالب و رضی‌الدین علی بن یوسف بن مطهر در یکی از اقوال خود در العُدّد القویّه همان داستان زمان عمر بن الخطّاب را مستند قرار می‌دهند و دختر یزدگرد را با اسامی گوناگون مادر امام علیه السلام می‌شناسند.

و. ابونصر بخاری و حضرت صدوق ابن بابویه و مؤلف تاریخ قم که معاصر ابن بابویه است و شیخ مفید و علامه حلّی و ابن ابی التّلیج و قتال نیشابوری و امین الاسلام طبرسی مسلماً و محققاً و ابن فندق بیهقی و رضی‌الدین علی بن یوسف بن مطهر حلّی در یکی از دو قول خود، دختر یزدگرد سوم را - که نام‌های چندی برای ایشان نگاشته‌اند -، مادر والاگهر حضرت امام سجاد علیه السلام می‌دانند که در زمان خلافت حضرت امیر علیه السلام، یعنی به اقرب احتمالات در سال ۳۶ و یا ۳۷ هجرت به حضور حضرت امیر رسیده و به همسری مولای ما حضرت سیدالشهداء صلوات‌الله علیه درآمده است. و ظاهراً مقصود او همان داستان اواخر خلافت عثمان باشد که در سال ۳۴ یا ۳۵ است.

اینک روایات مختلفی را که درباره حضور دختر یزدگرد در نزد عمر بن الخطّاب در کتاب‌هایی که نام برده شده ثبت شده است نقل می‌کند و سپس روایتی را که فقط به یک صورت و بی‌هیچ اختلاف در شخص یا زمان یا کیفیت واقعه در کتب مذکور در بند (و) آمده است به عرضتان می‌رساند و به بررسی درباره آن می‌پردازد:
قدیمی‌ترین روایت منسوب به ابی‌الیقظان است که زمخشری در ربیع‌الابرار نقل کرده و ترجمه آن چنین است:

ابوالیقظان گفته است که قرشیان رغبتی به «کنیزان امّ ولد» نداشتند، تا اینکه کنیزان، سه تن بهترین اهل زمان خود را زائیدند که آنان علی بن الحسین و قاسم بن محمد و سالم بن عبدالله بن عمر باشند^{۲۱} و داستان آن چنین است که «دختران» یزدگرد پسر شهریار پسر خسرو را که به اسیری نزد عمر آوردند و عمر خواست تا آنان را بفروشد، علی (ع) به او گفت: دختران پادشاهان نبایستی فروخته شوند شما بهای آنان را معین کنید، و علی (ع) بهای آنان را به عمر (بیت‌المال) پرداخت و سپس یکی از آنان را به پسرش حسین (ع) و دیگری را به محمد بن ابی بکر صدیق و سومین را به عبدالله بن عمر بخشید و آن سه دختر آن سه پسر را زائیدند.»

به طوری که ملاحظه می‌فرمائید ابوالیقظان دختران یزدگرد را سه تن می‌شمارد ولی بیهقی و محمد بن جریر بن رستم طبری، دو تن و کلینی (رض) و امیر کیکاوس و ابن عنبه (در یک قول) فقط از یک دختر نام می‌برند و لاغیر و از آنجا که آنچه در قابوس‌نامه آمده با آنچه در کُباب‌الأنساب بیهقی و دلائل الامامه‌ی طبری آمده موافق‌تر است، همان را عیناً به عرض می‌رساند که علاوه بر اطلاع از مضمون آن روایت از نثر شیوای دلربای آن نیز حظّ برید:

حکایت: چنان شنیدم که چون شهربانو دختر یزدگرد شهریار را اسیر بردند از عجم به عرب، امیرالمؤمنین عمر خطاب رضی اله عنه فرمود که وی را بفروشند، چون بیع خواستند کردن امیرالمؤمنین علی رضی اله عنه فرا رسید و گفت: قال رسول الله: «لیس البیع علی أبناء الملوک»، چون وی این خبر بداد بیع از شهربانو برخاست، او را به خانه سلمان فارسی بنشانند تا به شوی دهند. چون حکایت شوی بر وی عرضه کردند شهربانو گفت: تا مرد را نبینم زن او نباشم، در خانه سلمان وی را بر منظره (یعنی فی‌المثل کنار پنجره‌ای یا بر نظاره‌گاهی) نشانند و گفت سادات عرب را بر من بگذرانید، تا آنکه را اختیار افتد زن او باشد و سلمان به بر او نشست و آن قوم را تعریف همی کرد که این فلان است و آن فلانست و او هر کس را تفصّی^{۲۲} می‌کرد تا امیرالمؤمنین عمر بگذشت، شهربانو پرسید این کیست، سلمان گفت امیرالمؤمنین عمر است. شهربانو گفت مردی محتشم و بزرگ است اما پیر است چون امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام^{۲۳} بگذشت، شهربانو گفت این کیست؟ سلمان گفت پسر عمّ پیغامبر ماست علی بن ابی طالب علیه‌السلام. شهربانو گفت مردی سخت بزرگوار است و سزای من است، اما مرا بدان جهان از

روی فاطمه زهرا شرم آید و از این جهت نخواهم. چون امیرالمؤمنین حسن بن علی رضی الله عنهما بگذشت، پرسید و گفت در خور من است ولی بسیار نکاح است، نخواهم. تا امیرالمؤمنین حسین رضی الله عنهما بگذشت از او پرسید و بدانست و گفت شوی من او بایست باشد. دختر دوشیزه را شوی دوشیزه بایست، هرگز من شوی نکرده‌ام و او زن نکرده است (قابوسنامه، آخر فصل ۲۷).

از جمله منابع دیگری که همین داستان را به صورتی دیگر آورده است کتاب شریف کافی حضرت کلینی (رض) است که در آن هم موضوع داستان فقط یک دختر یزدگرد است که نامش را سلامه ذکر می‌کند و از آنجا که در متن کافی نیز همان جمله‌ای که از قول شهربانو یا جهان‌شاه یا سلامه نقل شده است و یکی از قوی‌ترین ادله بر موضوعیت و مجعولیت این داستان است یعنی جمله «أف بیروج بادا هرمز» مذکور است این است که ترجمه عین عبارات کافی را به عرض می‌رسانم (با حذف سلسله سند روایت):

امام ابی جعفر محمد بن علی الباقر علیهما السلام فرمود چون دختر یزدگرد بر عمر وارد شد نگاه همه دوشیزگان مدینه بر او خیره ماند و مسجد از روشنائی و پرتو روی او درخشان گردید و چون عمر بدو نگریست او روی خود را پوشاند و گفت «آه پیروز باد هرمز». عمر گفت آیا این زنک مرا دشنام می‌دهد؟! و قصد او کرد. امیرالمؤمنین علیه السلام به او گفت ترا نرسد که چنین کنی، او را آزاد گذار تا به دلخواه خود مردی از مسلمانان را برگزیند و تو این دختر را به حساب «فیثی» و غنیمت جنگی آن مرد بگذار، عمر آن بانو را صاحب اختیار کرده و آن دختر آمد و آمد تا آنکه دست بر سر حسین (ع) نهاد. امیرالمؤمنین از او پرسید نامت چیست؟ گفت جهان‌شاه، اما امیرالمؤمنین علیه السلام گفت نه نام تو «شهربانویه» است، و سپس به حسین (ع) گفت ای ابا عبدالله همانا بی‌گمان این بانو برترین مرد روی زمین را برایت به دنیا خواهد آورد و او علی بن الحسین را زائید. و از این روی به علی بن الحسین (علیهما السلام) گفته می‌شد: «فرزند دو برترین و بهترین برگزیده‌ها» چرا که برگزیده برتر خدای از عرب «هاشم» و از عجم «پارس» است و روایت کرده‌اند که ابوالاسود دئلی‌ره، درباره علی بن الحسین سروده است که:

همانا آن پسری که در میان خسرو و هاشم است گرامی‌ترین کسی است که گردن‌بند بر او آویخته شده باشد.^{۲۴}

(اصطلاح آویختن تمیمه برای نوزاد پسر از بهترین اوصاف برای کودکی و نوجوانی است). (کافی شریف، ج ۱، ص ۴۶۷)

قطع نظر از آن که فیض کاشانی در الوافی و نجاشی در کتاب الرجال و علامه حلی در الخلاصه یکی از راویان این روایت یعنی «عمرو بن شمر» را جرح فرموده‌اند، و علامه (ره) در خلاصه می‌فرماید «بر آنچه که عمرو بن شمر روایت کند ارزش و اعتباری نمی‌نهم»، دلائل دیگری بی‌اعتباری این داستان و یا آنان که در روایت خود سه دختر را برای یزدگرد ساخته‌اند و هرچه خواسته‌اند در آن باره پرداخته‌اند به عرض خواهد رسید.

در اینکه این روایت مربوط به زمان خلیفه دوم، در همان اواخر قرن اول یا اوائل قرن دوم ساخته و پرداخته شده شکی نیست، زیرا در مجموع، هیچ وجه سلامت و صداقتی برای آن نمی‌توان یافت و این روایت به صور مختلفی که در کتب سنی و شیعه (و بیشتر در کتب شیعه) آمده است یادآور همان ضرب‌المثل عامیانه: «خسن و خسین هر سه دختران مغاویه‌اند» است، خواه شیعیان جاهل آن را برای «کسب فضیلت بیشتر!» برای حضرت مولی المولی صلوات الله علیه جعل و وضع کرده باشند و خواه سنّیان به دلیلی که آن را مشروحاً با مقدمه لازمی به عرض خواهد رسانند. هم‌چنین لازم است عرض کند این بنده با مراجعه به بسیاری از مجامیع حدیثی سنی و شیعی و بسیاری از کتب فقهی سنی و شیعی (در باب‌های: جهاد - سیر - استیلا - عتق) مطلقاً نشانی از حدیث!! «لیس البیع علی أبناء الملوک» نیافتم. (والله العالم)

مگر آنچه را که مرحوم حاجی نوری در «مستدرک الوسائل» در مورد همان روایت آورده در کافی، بنقل از خرائج راوندی آورده است که در آخر آن روایت افزوده شده است: «و قال علی (ع) لا یجوز بیع أبناء الملوک (کذا) و ان کن کافرات!!» که علی‌الظاهر این صورت قابل اعتداد نیست.

اینک دلائل بی‌اساس بودن این داستانی که مربوط به زمان عمر بن الخطاب می‌شود و دو نمونه آن را که یکی به فارسی از قابوسنامه و دیگری ترجمه آنچه در کافی مرحوم کلینی (رض) آمده است نقل کردم، به اطلاع خوانندگان می‌رسانم و آن را در معرض قضاوت ایشان می‌نهم و پیش از آن باید این مطلب را به عرض برسانم که خوانندگان تصوّر نفرمایند که آنچه و هرچه در کتاب مستطاب کافی (اصول و فروع و روضه^{۲۵} آن) آمده است مورد قبول و وثوق است، بلکه برخی از روایات آورده در آن را علمای بزرگ

و کارشناسان فن حدیث و درایه و فقهای عالیمقدار، خواه به علت ضعف سند و «جرح» (= ناپسندیده دانستن و نامعتمدن شمردن) راوی آن و خواه به سبب تعارض و تنافی که با روایات مسلم‌الصدر دیگر دارد، و یا به استناد قاعده «تسامح در ادله سنن»^۶، به صحت صدور آن از زبان معصوم علیه السلام اعتماد پیدا نمی‌کنند؛ بنابراین آنان که برخی مندرجات آن کتاب گرانقدر را مستمسک جسارت و حمله به تشیع و شیعیان می‌کنند، گفتار و کردارشان ناشی از جهل آنان به قواعد و اصول مسلمه در نزد کارشناسان فن است. هم‌چنانکه در حین نقد روایت کافی به عرض رساندم، فیض کاشانی و علامه مجلسی در کتاب‌های وافی و مرآة العقول و بزرگان دیگری از علما و فقها با استناد به قول علمای رجال مقدم بر خود، مانند حضرت شیخ طوسی در الفهرست و نجاشی در الرجال و ابن داود حلّی در الرجال و علامه حلّی در خلاصه راوی آن روایتی را که در کافی است «جرح» کرده و اقوال او را معتبر نشمده‌اند و قطع نظر از این عدم اعتماد بزرگان به وثوق و سلامت اقوال راوی، اساساً برخی از الفاظ متن آن حدیث نیز انطباقی با الفاظ و عباراتی که در قاموس کلام اهل بیت سلام الله علیهم متداول است ندارد و: «العاقلُ یکفیه الاشارة». بنده فقط در مقام اثبات مجعولیت آن روایت است که ممکن است شیعیان یا سنیان هر یک به قصدی آن را جعل کرده باشند. آنچه که در مجموع، این روایت را که در کتب شیعیان و سنیان آمده است مجعول و نادرست می‌نمایند دلایل زیر است:

الف. عدم توافق و تساوی آن روایات در عدد دختران یزدگرد، زیرا در بعضی از آنها یک دختر و در برخی دو دختر و در برخی سه دختر برای یزدگرد آمده است. فی‌المثل در ربیع الأبرار زمخسری از قول ابوالیقظان (که برخی دیگر و از جمله ابن خلکان نیز از او نقل می‌کنند) سه دختر یزدگرد نزد عمر آورده شده‌اند.

در لباب الانساب بیهقی و تذکرة الائمة منسوب به مسعودی یا تذکرة الخواص سبط ابن جوزی و الخرایج و الجرایح راوندی و مناقب ابن شهر آشوب و دلائل الامامة طبری شیعی و تاریخ یعقوبی دو دختر و در بقیه روایاتی که نقل شد از جمله روایت کافی کلینی یک دختر ذکر شده است. بنابراین درباره ورود دختر یا دختران یزدگرد بر عمر هیچ قول واحدی که مورد اتفاق مورخین و رواة و فقها و ادبا باشد وجود ندارد و به هیچ یک از آن اقوال نمی‌توان اعتماد کرد، مضاف بر آنکه الفاظ متن این روایات نیز بسیار با یکدیگر اختلاف دارد، و به هر صورت چون هم در اسناد و اسناد این روایات و

هم در متن آن ایراداتی وارد شده است، علیهذا به هیچ یک از صور آن نمی توان عنوان حدیث «متواتر» یا «موتق» یا «حسن» (درجات صحت یک حدیث از نظر «علم الحدیث») را اطلاق کرد.

ب. هم چنانکه علامه مجلسی در بحث بیان^{۲۷} این روایات (خواه یک دختر یا دو دختر یا سه دختر باشد) بیان و توضیحی ایراد می فرماید و با استناد به تواریخ معتبر وفات یزدگرد را در سال سی و یکم هجرت می شناسد و وقوع چنان داستانی را نه تنها «مستبعد» بلکه ناممکن می داند، من بنده هم در مقام توضیح بیشتر و اثبات قطعی مجعول بودن آن داستان عرض می کنم که همه مورخان در اینکه:

پس از پایان جنگ قادسیه و کشته شدن آن سپهبد دلیر و جوانمرد و نژاده و خردمند ایرانی، رستم فرخ زاد، که در سال شانزدهم از هجرت و چهارمین سال خلافت عمر بن الخطاب روی داد، یزدگرد سوم از برابر لشکر جزار و در بسیاری از موارد، خونخوار و کج رفتار و بی باک و بی آرم و دنیا دار عرب ابتدا به فارس و سپس به نواحی جنوب شرقی ایران و عاقبت الامر به مرو خراسان دائماً در حال فرار بود تا آخر سر در سال سی و یک هجری در مرو کشته شد، متفقند (ترجمه تاریخ طبری = بلعمی، ص ۵۰۶، چاپ هند؛ غرر اخبار الملوک ثعالبی، ترجمه بسیار فاضلانه آقای محمد فضائی، ص ۴۷۷؛ سنی ملوک الأرض و الانبیاء حمزه اصفهانی - ره -، ص ۶۳، چاپ برلن؛ زین الاخبار گردیزی، ص ۴۰، چاپ مرحوم عبدالحی حبیبی؛ التنبیه و الاشراف مسعودی، ص ۱۰۶، که ظاهراً به علت غلط مطبعی ۳۲ به جای ۳۱ آمده است؛ مروج الذهب همو، ج ۱ / ص ۲۴۲؛ کامل ابن اثیر، ج ۳، ص ۱۲۲؛ کریستن سن و گیرشمن در: ایران در زمان ساسانیان، ص ۶۵۹ ترجمه مرحوم یاسمی - ره -، ایران از آغاز تا اسلام ترجمه مرحوم دکتر معین - ره -، ص ۳۷۱ و فقط «مورخ بزرگ» ابوحنیفه دینوری (متوفی ۲۸۳ ه) در اخبار الطوال، کشته شدن یزدگرد را در سال سی ام ثبت کرده است (اخبار الطوال، ترجمه دکتر محمود مهدوی دامغانی، ص ۱۷۳).

تحقیق در سال وفات یزدگرد سوم در موضوع این مقاله چندان ضروری نیست ولی آنچه لازم است این است که بدانیم یزدگرد سوم در سال شانزدهم از هجرت (۶۳۷ یا ۶۳۸ مسیحی) یعنی در هنگامی که جنگ با پیروزی تازیان پایان یافت چند ساله بوده است؟

در اینکه یزدگرد در اواخر سال سیزدهم هجری (و به گفته گردیزی بیست و دو روز

پس از وفات اَبی بکر) که برابر سال ۶۳۴ و به احتمال اوائل ۶۳۵ م بوده است به پادشاهی رسید، عموم مورخین متفقند و نیز در اینکه آن شاهنشاه نگون بخت در سال سی و یکم از هجرت (۶۵۱ یا اوائل ۶۵۲ م که از خلافت عثمان هفت سال و نیم (مسعودی در مروج) یا هشت سال (حمزه - طبری - ثعالبی - ابن اثیر) می گذشت، درگذشت، نیز غالب مورخین متفقند، جز اینکه اگر رقم عددی ۳۲ ه را در التنبیه و الاشراف مسعودی مصحف از ۳۱ ه ندانیم، مسعودی نیز در التنبیه و الاشراف سال وفات یزدگرد را سی و دو هجری ذکر می کند. ابوحنیفه دینوری هم چنانکه گفته شد قتل یزدگرد را در سال سی ام هجری و در ششمین سال خلافت عثمان ثبت کرده است (از باب آنکه بیعت با عثمان در سوم محرم سال بیست و چهارم هجری صورت گرفته است؛ اخبار الطوال، ص ۱۷۹)؛ یعنی - با آنکه عمر در روزهای آخر سال ۲۳ ه کشته شد - سال ۲۳ را سال آغاز خلافت عثمان نمی گیرد.

اما مدّت پادشاهی یزدگرد را حضرت فردوسی - قدس الله روحه القدوسی - و حمزه اصفهانی شانزده سال گفته اند. حضرت فردوسی می فرماید: و چه بهتر از این که این مقاله به سخن شیوای دل انگیز آن بزرگترین فرد ایرانی در سراسر تاریخ ایران تا امروز که رحمت بی منتهای خدای تعالی بر روان تابناک و تربت پاک او هر دم از دم پیش افزون باد نیز آراسته گردد:

چه بگذشت از او، شاه شد یزدگرد	به ماه سپندارمذ روز آرد
چه گفت آن سخنگوی مرد دلیر	که از گردش روز برگشت سیر
که باری نژادی مرا مادرم	نه گشتی سپهر بلند از برم
نه روز بزرگی نه روز نیاز	نماند همی بر کسی بر دراز
به دولت مناز و ز محنت منال	که این هر دو را زود باشد زوال
به هر گونه ای بگذرد روزگار	تو تخم بدی تا توانی مکار
زمانه زمانست چون بنگری	بر این مایه با او مکن داوری
بیارای خوان و بپیمای جام	ز تیمار گیتی مبر هیچ نام
دلت را به تیمار بیشی مبند	بس ایمن مشو بر سپهر بلند
تو بی جان شوی او بماند دراز	حدیث دراز است چندین مساز
وگر شاه گردی سرانجام چه؟	به آغاز ملکست، فرجام چه؟
به ژرفی نگه کن که با یزدگرد	چه کرد این برافراخته هفت گرد

چو برخسروی تخت بنشست شاد
چنین گفت کز دور چرخ روان
پدر بر پدر پادشاهی مراست
همی نام جاوید باید نه کام
ز نام است تا جاودان زنده مرد
چه نیکو بود شاه را داد و دین
برآنم که تا زنده ماند تنم
بدینگونه تا سال شد بر دو هشت
که بخت عجم از عرب تیره شد
پرآمد ز شاهان جهان را قفیز^{۲۸}
همان زشت شد خوب، شد خوب زشت
دگرگونه شد چرخ گردان به چهر
به داد جهان دادگر کردگار
کلاه بزرگی به سر برنهاد
منم پاک فرزند نوشین روان
خور و خوشه و برج ماهی مراست
ببینداز کام و برافراز نام
که مُرده شود کالبد زیرگرد
ز نامش روانها پر از آفرین
بر و بیخ و بد از جهان برکنم
همی ماه و خورشید بر سرگذشت
همه فرّ ساسانیان خیره شد
نهان گشت زرّ و برآمد پیشیز
نَبُذ راه دوزخ پدید از بهشت
از آزادگان پاک ببرید مهر
نباشد همی بنده را هیچ کار
(از منتخب شاهنامه مرحوم ذکاءالملک فروغی رحمةالله علیه)

و حمزة اصفهانی می گوید:

... و لما ملک لم یزل فی حروب متوالیه ستّ عشرة سنة الی ان قتل بمرو فی سنة احدى و ثلاثین من الهجرة فی السنة الثامنة من خلافة عثمان. (سنی ملوک الارض، ص ۶۳، چاپ برلن).

چون یزدگرد به پادشاهی رسید شانزده سال همواره در پیکارهای پی در پی بود تا در سال سی و یک هجری در مرو کشته شد و این در سال هشتم خلافت عثمان بود.

مورخان در اینکه یزدگرد هنگامی که به پادشاهی رسید چند ساله بوده است اتفاق نظر ندارند زیرا بعضی او را کودکی خردسال و برخی او را پانزده ساله و برخی شانزده ساله و بعضی بیست و یک ساله معرفی کرده اند:

الف: ثعالبی در غرر چنین می گوید:

... شهریار، پسر پرویز یکی از کشته شدگان به دست شیرویه بود، از وی در استخر کودکی کم ارج و گوشه گیر مانده بود که یزدگرد نامیده می شد، چون

فَرخزاد کشته شد برای شاهی جز یزدگرد کسی نیافتند، او را به مدائن خواندند و پادشاهش کردند. (ص ۴۷۰)

گویا مأخذ کریستن سن و گیرشمن در آنچه در این باره گفته‌اند همین غرر ثعالبی باشد.

ب: گردیزی می‌گوید:

یزدجرد آخرین ملوک عجم بود، و پانزده ساله بود که به پادشاهی نشست، بیست و دو روز از وفات بوبکر صدیق رضی اله عنه گذشته بود. (زین‌الخبار، ص ۴۰)

ج: ابوحنیفه دینوری در این باره می‌گوید:

... ایرانیان گفتند گرفتاری ما (که تازیان بر آنان تاخته‌اند) از این است که زنان بر ما پادشاهی می‌کنند و بر یزدگرد پسر شهریار پسر خسرو پرویز جمع شدند و او را که جوانی شانزده ساله بود بر خود پادشاه کردند. (اخبار الطوال، ص ۱۵۱)

د: مسعودی که در مروج‌الذهب قتل یزدگرد را در سال سی و یک و در التنبیه و الاشراف سال سی و دو ذکر کرده است در هر دو کتاب فوق مدّت پادشاهی او را بیست سال و در مروج‌الذهب عمر او را در زمان مرگش سی و پنج سال ذکر کرده است که بنا بر این مسعودی همان حرف گردیزی را می‌گوید (گو اینکه گردیزی در عموم نظریاتش پیرو مسعودی است).

ه: ایضاً ثعالبی در غرر مدت پادشاهی یزدگرد را بیست سال شمرده است (ص ۴۷۷).

و: ابن بلخی در فارسنامه می‌گوید: «... و مُلک بر یزدجرد قرار گرفت و او پانزده ساله بود» (ص ۲۶۷).

ز: مورّخ شهیر طبری درباره سن یزدگرد در زمان انتخابش به پادشاهی و نیز سال کشته شدن و نحوه قتل او همان را می‌گوید که بعدها ابن اثیر و ظاهراً به نقل از او - ولی هم‌چنانکه در گذشته میان اکثر مؤلفان مرسوم بوده است، بدون ذکر مرجع نقل - در تاریخ الکامل می‌آورد. اجمالاً طبری سنّ یزدگرد را در آغاز پادشاهی بیست و یک سال و تاریخ درگذشت او را سال سی و یکم و بدون تعیین سن او نقل می‌کند (ج ۳، ص ۴۷۸)، اما بلعمی صریحاً می‌گوید که در هنگامی که یزدگرد را پادشاهی دادند او شانزده ساله بود. (ج ۲، ص آخر)

ح: ابن اثیر در کامل با تفصیل زیر (که مأخوذ از طبری است) انتخاب یزدگرد را به پادشاهی نقل می‌کند:

گفتار در پادشاهی یزدگرد

سران ایرانیان که از وضع موجود دل‌تنگ بودند، به رستم^{۲۹} و فیروزان گفتند: اختلاف میان شما دو تن مایه شکست ایرانیان شده است، به خدای سوگند که با هم توافق و اتحاد کنید و گرنه اول شما و سپس خودمان را خواهیم کشت. رستم و فیروزان به پوران‌دخت دختر خسرو گفتند: نام همسران و کنیزکانی که خسرو از آنان کام گرفته است و نام همه همسران فرزندان خسرو (پرویز) و کنیزکانی که آنان از ایشان کام گرفته‌اند را برای ما بنویس و پوران چنین کرد. سران ایرانی همه آنان را به حضور خواستند و به آنان گفتند که هر یک از شما یا اگر رستم و فیروزان را به فرزند پسری که از آن خسرو پرویز باشد، آگاه نسازد، بسختی شکنجه خواهد شد، اما هیچیک از آنان فرزند پسری از خسرو پرویز نشان نداشت، مگر یکی از آنان که گفت جز پسر بچه‌ای (غلام) که نامش یزدگرد است و فرزند شهریار، پسر کسری است و مادرش از اهل «بادوریا» است (ناحیه‌ای در میان تیسفون و مدائن در شرق بغداد = و تصور نفرمایند که بغداد یا بغداد را منصور عباسی نامگذاری کرده است) از تخمه خسرو کسی زنده نمانده است. به دنبال آن بانو کس فرستادند و آن پسر را از او خواستند، آن بانو، پسرش را در هنگامی که شیرویه تمام فرزندان ذکوری را که از پدرش خسرو پرویز بازمانده بود می‌کشت،^{۳۰} پنهانی به نزد دائی‌های او فرستاده بود. چون سران ایرانی و رستم و فیروزان او را طلب کردند، آن بانو جای آن پسر را بدانان گفت و ایشان را به نزد او راهنمایی کرد و آنان آن پسرک را آوردند و بر خود پادشاه شناختند و بر او گرد آمدند و آن پادشاه در آن روز بیست و یکساله بود.

(انتهی ترجمه به مضمون از الکامل).

خوانندگان گرامی ملاحظه می‌فرمایند که مطلقاً در عربی به مرد جوانی که بیست و یک ساله است «غلام» گفته نمی‌شود (مگر در مورد تحبیب و اظهار عطف پدیری به پسرش یا بزرگ‌خاندانی به جوانان خانواده و امثال آن) و معهود نیست که در متنی تاریخی که خالی از «تعارفات و تحبیبات» است برای جوانی بیست و یکساله «غلام» گفته شود.

بنده ناچیز حق این جسارت را ندارد که بر «طبری» (که همانطور که غربی‌ها از

هرودت یا پروکویپوس به «پدر تاریخ و تاریخ‌نگاری» تعبیر می‌کنند، که در میان مسلمانان از او به «پیشوای تاریخ‌نگاران = شیخ المورّخین» تعبیر شده است، در این مورد خرده‌گیری کند، ولی در احتمال بسته نیست و می‌توان گمان برد که شاید در اصل دست‌نوشته طبری «احدی عشر» یا «خمسة عشر» بوده که به «احدی و عشرین» تصحیف شده است، که در آن صورت باید گفت طبری و ابن‌اثیر نیز سنّ یزدگرد را در زمان جلوسش به تخت سلطنت یازده یا پانزده سال گفته‌اند. به هر صورت، این نوسان زمانی ده ساله (از یازده سالگی یا، کودکی کم ارج یا، پانزده سالگی یا شانزده سالگی یا بیست و یک سالگی) در مقصود این بنده که اثبات بی‌اساس بودن داستان آوردن دختران یزدگرد به حضور عمر است، چندان تأثیری ندارد. و اقوی دلیل بر ابطال این روایت مجعول این است که وقتی که عمر از دنیا رفت هنوز خراسان و قسمت‌های شمالی و شمال شرقی فلات ایران بزرگ به دست اکثر تازیانی که به نام اسلام و به صورت ظاهر مسلمان‌نما به ایران دست‌اندازی می‌کردند، نیفتاده بود و شاهنشاه یزدگرد با خاندان خود در همین نواحی اقامت داشته است و امکان دستیابی اعراب در ایام عمر و حتی در زمان خلافت عثمان به تمام خراسان و یا به افرادی از خاندان سلطنت به کلی منتفی است.

به عبارت دیگر فرض کنیم سخن طبری و ابن‌اثیر که یزدگرد در بیست و یک سالگی به پادشاهی رسیده است، مطابق واقع باشد و فرض کنیم او سه چهار سال پیش از آغاز سلطنت هم همسر اختیار کرده باشد و در همان سال اول ازدواجش خداوند به او دختری یا دخترانی داده باشد و در زمان جنگ قادسیه که در سال شانزدهم هجرت بوده است، یزدگرد بیست و چهارساله و آن دختر یا دختران (اگر توأم بوده‌اند؟! شش یا هفت ساله بوده‌اند آیا دختر صغیر شش هفت ساله ایرانی در سال شانزدهم هجری آمادگی ازدواج داشته است؟ آیا چنان دوشیزه معصوم خردسال (فرضاً زردشتی) آن چنان بر تاریخ اسلام و رجال صدر اسلام احاطه داشته است که بداند علی علیه السلام داماد پیغمبر اسلام بوده است و همسرش هم چهار سال پیش از آن درگذشته است؟ بلی ممکن است از حشمت و خشونت جناب عمر بن خطاب و یا اظهار محبت!!!؟ ایشان نسبت به ایرانیان که آن چنان سفارش‌های اکید به سرداران مهاجم به ایران داده بود که مبادا مبادا بگذارید سربازان عرب مسلمان، همسری ایرانی اختیار کنند که نژاد

پاک عربی‌شان با آمیختگی با «عجم‌ها و فارس‌ها» آلوده گردد و فرزندان آنان عرب خالص نباشند چیزهایی شنیده باشد!! شاید هم شنیده بوده است که عمر فرموده بوده است که هلاک العرب أبناء بنات فارس» (البصائر و الذخائر، ج ۳، ص ۱۹۷) (نابودی تازیان را پسرانی که مادران ایرانی دارند موجب خواهند شد) و باز شاید شنیده بوده است که همین جناب عمر وقتی خبر پیروزی تازیان را بر اهواز شنید گفت: چقدر دوست می‌داشتیم که میان ما تازیان و ایرانیان کوهی (یا ریسمانی، چون در بعضی نسخ جبَل است در بعضی حَبَل) از آتش می‌بود که نه ما به آنان می‌پیوستیم و نه آنان به ما می‌پیوستند (ابن اثیر، ج ۲، ص ۵۳۸)، اما قطعاً آن دخترک معصوم خردسال از آنچه پس از بیست سال از جنگ قادسیه علی علیه السلام بر منبر در مسجد کوفه فرموده: به این پسر من حسن زن ندهید که او زود زن خویش را طلاق می‌دهد^{۳۱} طبعاً خبری نداشته است، مضاف برآنکه در آن زمان حسن بن علی علیهما السلام بیش از سیزده سال نداشته است. این عرایض بر این فرض بنا نهاده شد که یزدگرد در آغاز سلطنت بیست و یک سال داشته است. ولی اقوال اکثریت مورّخین ایرانی و عرب و فرنگیان اخیر بر آن است که او «کودکی» و یا حداکثر پانزده ساله بوده است و مسلم است که جوان هجده یا حداکثر نوزده ساله فرزندی و دختری که به گفته ما خراسانی‌ها «عروس‌وار» (یعنی «بالغ» و «رسیده») باشد، نخواهد داشت و باز مضاف بر آنکه اقوال کسانی که آن دختر یا دختران را فی‌المجلس به دو نفر دیگر (غیر از حسین بن علی علیه السلام) بخشیده یا به شوهر داده‌اند نیز درهم و برهم و مختلف است. احتمال اینکه «هرمزان» که پس از جنگ به اسارت مسلمانان درآمد و سپس به نزد عمر آورده شد و هرمزان به متانت و فراست و هوشیاری خاص و اعجاب‌انگیزی خود را از خشم عمر رهانید و فرمان عمر را درباره کشته شدنش خنثی کرد وجود دارد، اما اینکه در آن مجلس دختر یا دخترانی هم حضور داشته‌اند نیز منتفی است، زیرا هیچ‌یک از مورخین و محدثین چنین مطلبی را ذکر نکرده‌اند. اینکه در اینجا نام هرمزان و داستان رهائی او را از کشته شدن آوردیم از آن روست که «هرمزان» در آنچه بعداً درباره جعل و ساختگی بودن داستان حضور دختران یزدگرد در نزد عمر و - اگر خیلی تسامح و حسن ظنّ به خرج دهیم - در «تخلیط و آمیختن» آن داستان با داستان واقعی دیگری که عبارت از خویشاوندی سببی حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام و حضرت حسین بن علی (ع) با عبدالله بن عمر باشد، مدخلیت تامی دارد بدین شرح:

آیه شریفه ۳۱ سوره زخرف (سوره ۴۳) چنین است: «و قالوا لولا نزل هذا القرآن علی رجل من القریتین عظیم»، که ترجمه تقریبی آن چنین است: «مشرکان گفتند آخر چرا این قرآن (اگر به راستی از آسمان نازل شده بر محمد جوان بی‌خواسته و تنخواه نازل شده) بر یک مرد بزرگی که در دو شهر (مکه و طائف) است فرو فرستاده نشده است؟» برخی دو شهر را مکه و مدینه تفسیر کرده‌اند و بسیاری از مفسران عامه و خاصه گفته‌اند مقصود از این «مرد بزرگ» «عروة بن مسعود ثقفی» است و این عروه هم از لحاظ ثروت و مکنّت و هم نظر به حیثیات اجتماعی آن زمان، مرد بزرگی به‌شمار می‌رفت. در آخر سال نهم یا اوایل سال دهم به حضور پیغمبر (ص) شرفیاب شد و اسلام آورد و چون خواست به طائف برگردد پیغمبر فرمود به طائف مرو زیرا که می‌ترسم قومت ترا بکشند، او عرض کرد که چنین امری ممکن نیست، آنان مرا از چشم خویش دوست‌تر می‌دارند. و چون به طائف برگشت اسلام را در میان قوم خویش رواج می‌داد و تبلیغ می‌کرد، اما سحرگاهی یکی از ثقیفیان او را تیر زد و کشت. (الاصابه ابن حجر، ردیف ۵۵۳۶؛ الاستیعاب ابن عبدالبرّ، ص ۱۱۲).

در دوران خلافت عمر، یکی از دختران عروه به نام «امّ سعید» به همسری علی علیه‌السلام درآمد و دو تن از دختران علی علیه‌السلام به نام‌های «رملة» و «ام الحسن» از بطن این بانوست (المعارف ابن قتیبه، ص ۲۱۱؛ المستجد من کتاب الارشاد علامه حلی که ارشاد شیخ مفید را تلخیص فرموده است، ص ۱۴۰).

و این عروه چند پسر داشت که یکی از آنان به نام «ابوعبید» است و مختار ثقفی مشهور پسر اوست. و این ابوعبید در جنگ‌های تازیان با ایرانیان از فرماندهان بنام بود و دلیری‌های چشمگیر کرد و در همان پیکارها یکی از فیل‌هایی که رستم فرخ‌زاد آنها را در آن رزم‌ها به میدان آورده بود، به ابوعبید حمله کرد و او را زیر شکم خود «له» کرد و یا بهتر آنکه فرموده حضرت خاقانی را عرض کنم که: ابوعبید «زیر پی پیل رستم فرخ‌زاد مات شد». دختر این ابوعبید به نام «صفیه» در اوائل خلافت عمر عروس او شد و به همسری عبدالله بن عمر که از بزرگان مشاهیر قرن اول است و برادران سنی ما او را یکی از «عبادله اربع»^{۳۲} می‌شناسند درآمد. عبدالله پسر ارشد عمر است.

دختر فرزند دیگر عروه (ابومرّه) که لیلی نام داشت و ما ایرانیان غالباً ایشان را باکنیه «ام لیلی» می‌خوانیم نیز در خلافت عمر عروس پیغمبر اکرم و مرتضی علی و فاطمه زهرا علیهم السلام شد و به همسری حضرت سیدالشهداء صلوات‌الله علیه درآمد. و این بانو مادر پسر ارشدشان اولین شهید خاندان نبوت در کربلا حضرت علی اکبر (ع) و

دختر بزرگ و بزرگوار سیدالشهداء، سیده فاطمه بانو (رضوان الله علیها) است. سیده فاطمه ابتدا همسر پسرعمویش جناب حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب علیهم السلام که معروف به حسن مثنی است بود و پس از وفات او، همسر عبدالله بن عمرو بن عثمان شد و از این ازدواج چند فرزند یافت که مشهورترین و بزرگوارترین آنان جناب محمد بن عبدالله بن عمرو بن عثمان است که از فرط زیبایی به لقب «دیباج» (یعنی پرنیان یا پرند) نامیده شد و او برادر مادری محمد نفس زکیه و ابراهیم فرزندان عبدالله بن حسن (مثنی) بن حسن (ع) است (نباید او را با محمد بن ابراهیم بن محمد بن عبدالله بن حسن، نوّه «نفس زکیه» که نیای والای همه کسانی است که به نامهای خانوادگی دیبا / دیبائی / دیباج / دیباجی مشهورند یکی دانست).

مادربزرگ مادری حضرت علی اکبر یعنی مادر لیلی بانو، میمونه دختر ابوسفیان و خواهر معاویه (علیها ما علیهما) است و از این روی آن حضرت با یزید پلید لعنة الله علیه) نوه عمه و نوه دائی است و اینکه یزید پلید ملعون وقتی اسیران بی پناه کربلا را به شام آوردند و به مجلس او برده شدند و گزارش واقعه کربلا را دانست و درباره حضرت علی اکبر از حضرت سجاد (ع) پرسش کرد و... گفت: «خدای پسر مرجانه (یعنی عبدالله بن زیاد لعنة الله علیه) را نیامرزاد که اگر میان او و علی (اکبر) پیوند خویشاوندی و «رحم» برقرار بود با شما چنین نمی کرد. من به کمتر از این هم از او راضی می شدم»، یعنی شاید بهتر بود که چنان قساوتها و شقاوتهایی با خاندان پیغمبر (ص) روی نمی داد.

خوانندگان عزیز مرا ببخشند که مسأله خویشاوندی سببی سیدالشهداء (ع) و عبدالله بن عمر را که به نظر این ناچیز مدخلیت مهمی در جعل یا تخلیط داستان ورود دختر یا دختران یزدگرد بر عمر بن خطاب دارد، اندکی به تفصیل ذکر کردم. (مآخذ این مطالب در مورد دختران ابوعبید و ابومرّه: الاستیعاب ابن عبدالبرّ: عروه، ابوعبید، ابومرّه؛ نسب قریش مصعب زبیری، ص ۵۷ و ص ۳۵۶؛ مقاتل الطالبيين ابی الفرج، ص ۱۴۴ به بعد؛ المجدی ابن الصوفی، تاریخ طبری؛ طبقات ابن سعد؛ معارف ابن قتیبه؛ الْمُجَبَّر و المنمق ابن حبیب بصری؛ الاصابه فی اسماء الصحابه ابن حجر عسقلانی است، در الاصابه چایی نام حسین (ع) به «حسن» تصحیف شده است).

چه کنم، از سخن سخن خیزد. و این مقاله دارد خیلی به درازا می‌کشد و بلا تشبیه به داستان‌های حضرت مولانای رومی در مثنوی می‌ماند که در ضمن یک داستان هفت هشت داستان دیگر را نقل می‌فرماید تا از مجموع آنها نتیجه‌گیری و منظور نظر شریف خود را بیان کند. حالا باز هم بلا تشبیه و با توجه به مقام رفیع حضرت مولانا و عظمت معنوی داستان‌های مثنوی با حفظ همه نسبت‌ها، بنده ناچیز برای بیان منظور اصلی خودم که ساختگی یا آمیختگی بودن داستان «حضور دختران یزدگرد در مجلس خلیفه دوم» است مجبورم چندین داستان به عنوان مقدمه مقصود اصلی عرض کنم.^(۱)

اگر خوانندگان گرامی از فتوحات اسلامی در ایران اجمالاً اطلاعی داشته باشند، البته از داستان «هرمز»^{۳۳} فرمانده دلیر اما نگون‌بخت ایرانی و شکست لشکرش در اهواز و اسارت خود او با خبرند و شاید نیازی به بازگو کردن آن داستان برای اکثر خوانندگان نباشد، اما بنا بر یک سنت و رسم فقهی که گفته‌اند «پیش‌نماز بایستی رعایت حال ناتوان‌ترین کسانی را که پشت سرش به نماز ایستاده‌اند مد نظر داشته باشد و در سر برداشتن از رکوع و سجود شتاب نکند»، چون احتمال می‌دهم بعضی از خوانندگان عزیز خاصه جوانان نازنین «دورمانده از اصل خویش» از آن داستان و سرانجام کار هرمزان بی‌خبر باشند، آن داستان را به گونه‌ای کوتاه برای آن عزیزان می‌نویسم:

چون هرمزان اسیر تازیان گشت او را به مدینه گسیل داشتند تا شخص عمر بن خطاب درباره او تصمیم گیرد، هنگامی که او را به مدینه آوردند عمر در مسجد بود و به گوشه‌ای خوابیده بود. از آن رو هرمزان را به مسجد آوردند. خلیفه با لباس ژنده خویش (هم‌چنانکه شیوه مرضیه او در زهد و تقشف - یعنی سخت‌گیری به خویش - بود) بر حصیر مسجد خوابیده بود. همراهان هرمزان تأمل کردند که عمر بیدار شود و هرمزان که با جاه و جلال دربار ایران آشنا بود و خود لباس‌های رزم گرانبهائی بر تن داشت از این که چنان مردی به سادگی سر بر زمین نهاده و به آرامش و آسودگی خوابیده بود و چنان لباس‌های فرسوده و کم‌بهائی بر تن داشت، مبهوت عظمت اسلام و مرعوب خلیفه مسلمانان گردید. عمر بیدار شد و هرمزان را بدو معرفی کردند. از آنجا که هرمزان در

۱. بهرحال استاد دکتر آجودانی که در «کم‌گوئی و گزیده‌گوئی» معروف است مرا ببخشد اگر چه حوصله‌اش برای غلط‌گیری مطبعی این مقاله ممکن است سر رود!

میدان جنگ چند تن از بزرگان اسلام را از پای درآورده بود، عمر قصد کرد تا هرمان را به خون آن بزرگان بگیرد و قصاص کند و از این سبب با تندی و خشم فراوان با هرمان سخن می‌گفت و او را با کلماتی ناخوشایند می‌آزرد و هرمان که یقین به مرگ خویش یافت، به عمر گفت: من تشنه‌ام آیا ممکن است پیش از کشتن من جام آبی به من روا دارید؟ عمر فرمان داد تا برای هرمان کاسه پرآبی آوردند. هرمان کاسه آب را گرفت و هم‌چنان در دست نگه داشت و با نگاه‌های پرسشگرانه و در عین حال بیمناک به حاضران می‌نگریست. عمر از او پرسید پس چرا با همه تشنگی‌ات آب نمی‌نوشی؟ هرمان گفت: بیم آن دارم که چون من به نوشیدن آن بیردازم فرمان دهی سر از تنم جدا کنند. عمر به او اطمینان قطعی داد که تا هرمان آن آب را نیشامد او را نخواهند کشت. هرمان نگاهی به عمر و نگاهی به حاضران و نگاهی به کاسه پر از آبی که در دست داشت انداخت و در دم کاسه را وارونه کرد و تمام آن آب را بر زمین ریخت و نفسی عمیق کشید و گفت: سپاس یزدان پاک را که مرا از کشته شدن رهانید، عمر که خشمگین بود خشمگین‌تر شد و خواست فرمان قتل هرمان را صادر کند، اما هرمان به او گفت: خلیفه اسلام نمی‌تواند عهدشکنی کند زیرا من لب بدان آب تر نکرده‌ام و همه آب آن کاسه را بر زمین ریختم و عمر - که در عدالت و زهد او هیچ تردیدی نبود - از حاضران که امیرمؤمنان علی (ع) نیز در آن میان بود نظرخواهی کرد و علی (علیه السلام) و عبدالرحمن بن عوف بدو گفتند که هرمان راست می‌گوید و حق با اوست و شما او را امان دادید که تا آن آب را نیشامیده باشد او را قصاص نکنی و چون تمامی آن آب را بر زمین ریخت و قطره‌ای از آن را نیشامید لذا امان شما کماکان معتبر و به قوت خود باقی است، و عمر تسلیم نظر آنان شد اما به تلخی گفت: «خدعنی هذا العلیج»^{۳۴} = این نامسلمان ایرانی مرا فریفت».

هرمان در همان جلسه مسلمان شد و جامه‌های فاخر خویش را از تن بدر آورد و جامه‌ای ساده چون دیگر مسلمانان پوشید و زندگی آرامی را در امان خدا آغاز کرد و با مسلمانان دوستی و معاشرت داشت و عمری در مدینه به نیکنامی می‌گذرانید.

داستان کشته شدن عمر یعنی ضربه زدن به ایشان و سپس وفات او بر اثر آن ضربه، معروف و مشهور است و نیازی به ذکر آن نیست. اما در اینکه ضارب عمر (یعنی فیروز ابولؤلؤة غلام صنعتگر و هنرمند آن مرد مکار بدکار دنیا دار یعنی «مغیره بن شعبه

ثقفی»^{۳۵}، زردشتی در ذمه اسلام بوده است یا مسیحی در ذمه اسلام، خلاف است. به هر صورت ابولؤلؤه پس از وفات عمر به شرح آتی کشته شد. ضمناً باید عرض کنم که مسلم است که شأن خوانندگان گرامی اجل از آن است که برخی داستان‌های بی‌مایه‌ای را که عوام شیعه درباره فیروز ابولؤلؤه ساخته و پرداخته‌اند و دشمنان تشیع در مقام عیب‌جوئی از شیعه بدان پر و بال داده و براساس آن اتهامات شگفتی به شیعه وارد می‌کنند، باور کنند و بپذیرند.

جناب عمر چند پسر داشت که بزرگترین آنان همان عبدالله سابق‌الذکر است. او مردی پاک و آرام و بی‌آزار و در عین حال اندکی دنیادار و ضمناً بسیار «خشکه مقدس» بود، ولی در جامعه از احترام فراوانی برخوردار بود و به سبب اعتراضاتی که پس از هتک حرمت و جسارت و شقاوتی که حجّاج بن یوسف برای پیروزی بر عبدالله بن زبیر نسبت به مسجدالحرام و کعبه معظمه مرتکب شده بود بر حجّاج می‌کرد، به امر آن ملعون به وسیله ژوبین مسمومی که به پایش زدند، پس از سه روز از پا درآمد (المعارف، ص ۱۸۵؛ نسب قریش، ص ۳۵۱). فرزند دیگر عمر «عاصم» است که از فضلا و صلحا و نجبای قریش بود و او جدّ مادری عمر بن عبدالعزیز پادشاه خوشنام و نیکوکار اموی است. دیگر پسران عمر - جز «عبیدالله» که اینک وضع او بیان می‌شود - مردمانی محترم و محتشم بوده و به نیکنامی زیسته‌اند.

سومین پسر عمر «عبیدالله» نام داشت و نه تنها ذره‌ای از زهد و تقوی و عدالت و امانت پدرش به ارث نبرده بود، بلکه همه خشونت و تندگی و سخت‌دلی پدر به او رسیده بود و به اصطلاح ما خراسانی‌ها: «دور از جناب عمر» و عظمت بی‌چون و چرای آن خلیفه زاهد و پرهیزکار که هنگامی که دانست پسر دیگری از او به نام «ابوشحمه عبدالرحمن اوسط» (چون عمر سه پسر به نام عبدالرحمن داشت: اکبر، اوسط، اصغر) باده‌گساری و بدمستی کرده است حدّ شرابخواری را بر او جاری ساخت و آن جوان بر اثر ضربات تازیانه بیمار شد و از دنیا رفت، آری «دور از جناب عمر»، عبیدالله مانند پسر نوح بود. او یک «بزن بهادر بی‌پروا و قمه‌کشی بی‌محابا بود» و پس از آنکه فیروز ابولؤلؤه را کشت، ناگهان و با ناجوانمردی بسیار، چون به گمان بد و تصور بی‌جا و بی‌دلیل خود می‌پنداشت که هر مزان و جفینّه مسیحی از توطئه کشتن عمر مطلع بوده و یا در آن دست داشته‌اند، آن دو را به ضمیمه دختری که از ابولؤلؤه بازمانده بود به دست خویش کشت و بر این بود که همه ایرانیان مقیم مدینه را نیز بکشد که خوشبختانه

گروهی از مسلمانان و از جمله سعد بن ابی وقاص سر رسیدند و او را گرفتند و مانع از اجرای نیت شرورانه او شدند. این داستان صفحاتی از کتب تواریخ اسلامی مانند تواریخ طبری، ابن اثیر و ابن جوزی را به خود اختصاص داده است. من بنده اولاً چند سطری را که مصعب زبیری سابق‌الذکر (در نسب قریش، ص ۳۵۵) در این باب نوشته است ترجمه می‌کند و به عرض خوانندگان می‌رساند. (ابن قتیبه در المعارف نیز تقریباً به اختصار همین را می‌گوید؛ المعارف، ص ۱۸۷).

... و اما عبیدالله بن عمر، او مردی تندخو و سرکش بود و او همانست که جفینه و هرمزان و دختر ابولؤلؤ را کشت و می‌خواست همه ایرانیان مدینه را بکشد، اما مسلمانان میان او و انجام چنان کاری حائل و مانع شدند زیرا که عبیدالله به گمان خود همه آنان را در کشتن پدر خود متهم می‌شناخت، چرا که عبدالرحمن پسر ابی بکر خلیفه اول به او گفته بود که او از بالای یک بلندی ای ابولؤلؤ و هرمزان و جفینه را دیده بود که با یکدیگر در گوشی سخن می‌گویند، و آنان تا او را دیدند از او هراسیدند و از دستشان خنجر دوسری که دسته (=قبضه) آن در میانه خنجر بود به زمین افتاد. خنجری را که عمر با آن مضراب شده بود نزد عبدالرحمن آوردند و او گفت این همانست. عبیدالله بعدها در جنگ صفین که در لشکر معاویه بود کشته شد. (پایان نقل از نسب قریش).

ابن اثیر داستان را این چنین نقل می‌کند:

پس از آنکه با عثمان بیعت شد او در کناری از مسجد مدینه نشست و عبیدالله بن عمر را که ابالؤلؤ قاتل پدر خویش و جفینه مسیحی که در امور سعد بن مالک (که همان سعد بن ابی وقاص است) به او کمک می‌کرد، و هرمزان را کشت، به مجلس خویش فراخواند. از آنجا که هرمزان به محض آنکه ضربت شمشیر عبیدالله را حس کرد گفت لا اله الا الله، چون این گروه کشته شدند سعد بن ابی وقاص عبیدالله را گرفت و در خانه خود بازداشت کرد و سپس عبیدالله و شمشیرش را به نزد عثمان آورد. و عبیدالله همواره می‌گفت به خدای سوگند همه مردانی که در خون پدرم دست داشته‌اند خواهم کشت، با این سخن به همه مهاجران و انصار اشارتی داشت و گوشه می‌زد. و عبیدالله از آن روی آن چند نفر را کشت که فردای روز کشته شدن عمر، عبدالرحمن بن ابی بکر گفت: دوشینه هرمزان و ابولؤلؤ و جفینه را دیدم که به آهستگی با هم سخن می‌گفتند و چون مرا دیدند پراکنده شدند ولی از آنان خنجری که دو سر داشت و دسته‌اش در میانه آن بود بر زمین افتاد و آن همان خنجری است که عمر را بدان

ضربه زدند، عبیدالله بر پایه سخن عبدالرحمن آن عده را کشت. چون عثمان عبیدالله را فراخواند به حاضران و مشاوران گفت: چاره بیرون‌شوی از این شکافی که این مرد بر مسلمانی درآورد به من نشان دهید.^{۳۶} علی (ع) گفت: چنین می‌بینم که باید او را قصاص کرد و کشت. برخی از مهاجران گفتند: دیروز عمر کشته شد و امروز پسرش کشته شود؟ عمرو بن العاص به عثمان گفت: خداوند ترا از این گرفتاری آسوده و آزاد کرده است زیرا اینک تو (که خلیفه شده‌ای) صاحب اختیار مسلمانانی.^{۳۷} عثمان گفت من ولیّ اویم (یعنی مقتولان) و برای این خون‌ها «دیه» معین می‌کنم و دیه را هم از مال خویش می‌پردازم و زیاد بن لبید اشعاری در نابکاری عبدالله و ناروایی کار او و عثمان سروده که ... (ترجمه آن ابیات ضرورتی ندارد: مهدوی دامغانی). درباره فدیة دادن در رهایی عبیدالله از کشته شدن به جرم قتل، سخن‌های دیگر هم گفته شده است از جمله.... (که بازهم ترجمه‌اش ضرورتی ندارد).

ولی همان سخن نخستین درباره آزاد کردن عبیدالله درست‌تر است زیرا هنگامی که علی (ع) عهده‌دار خلافت شد می‌خواست به قصاص هرمان و دیگر مقتولان عبیدالله را بکشد. عبیدالله از ترس علی (ع) به شام نزد معاویه فرار کرد. اگر آزادی او به امر «ولیّ دم» یعنی بازماندگان مقتولان بود که علی (ع) متعرض او نمی‌شد (پایان ترجمه متن کامل ابن اثیر ج ۳، ص ۷۵ و ۷۶).

اگر برخی از خوانندگان فاضل خواستار آگاهی بیشتری از این واقعه باشند لطفاً به تاریخ بلعمی صفحات ۸۳ و ۸۴ چاپ عکسی بنیاد فرهنگ مراجعه فرمایند که از نثر شیوای بلعمی نیز لذت برند.

خوانندگان گرامی! امیدوارم حوصله‌تان از آنچه تاکنون به عرضتان رسیده است جوری سر نیامده باشد که دیگر دلتان نخواهد دنباله این مقاله را از نظر شریف‌تان بگذرانید. ولی لطف فرموده و اجازه دهید تا این بنده که قصدم از نگارش این مقاله اثبات این مطلب است که همه سادات حسینی و موسوی و رضوی (به شرحی که درباره بعضی نام‌های خانوادگی آنان در یکی از پانوشته‌های پیشین عرض کردم) علاوه بر شرافت سیادت و داشتن عزّت و افتخار اینکه نژاد والایشان به پیغمبر اکرم (ص) و علی مرتضی (ع) منتهی می‌شود، از جهت والدۀ مکرمه حضرت امام علیّ ابن الحسین (ع) - که قطعاً دختر گرامی شاهنشاه یزدگرد سوم است - نیز از بازماندگان آن شاهنشاه

والا تبار (= یزدگرد سوم) هستند و به این افتخار نیز مباحثات کنند، به اثبات مطلوب خود نائل شود. چون تاکنون در طول چهارده قرن کسی درباره روشن و مدلل ساختن این مسأله، صرف وقت شایانی نفرموده و در مقام مقایسه و مقارنه و - یا به اصطلاح دیگری - نقد و بررسی آن برنیامده است و غالب مورخین و محدثین یا یکی از دو داستان را و یا هر دو داستان را (مانند بیهقی در لباب الانساب) نقل کرده و مطلب را به «لیت و لعل» یا «گفته اند و می گویند» گذرانده اند. فقط آنان که حصول این واقعه را در زمان جناب عثمان خلیفه سوم دانسته اند در اظهار نظر خود صائب و محقند. علی هذا، و به قول اداریها: بنا به مراتب فوق، این بنده خواست تمام مسأله را به نحوی که ملاحظه فرموده اید بررسی کند چرا که حتی مرد عالم بزرگوار و ادیب محقق و «همه فن حریفی» مثل مرحوم استاد جلیل القدر جلال همائی (رحمة الله علیه) که یک صفحه از جلد دوم کتاب عظیم خود، تاریخ اصفهان، را به بیان این مسأله اختصاص داده است، نیز فقط به نقل اقوال و اینکه در این مسأله «گفتگو بسیار است» اکتفا فرموده است. (تاریخ اصفهان، ج ۲، ص ۶۳)

انشاء الله پس از اینهمه که به عرض رسانید، توجه فرموده اید که:
الف: هم چنانکه سه شخصیت و الامقام تشیع یعنی حضرت علامه حلی و فیض کاشانی و مجلسی رحمة الله علیهم در الخلاصه و الوافی و بحار وقوع داستانی حاکی از حضور دختر یا دختران یزدگرد سوم در نزد عمر را جداً، اما به اشاره و اجمال، مستبعد دانسته اند.

ب: من بنده ناچیز نیز به تفصیل و با استناد به تواریخ معتبر محال بودن آن داستان را اثبات کرد.

ج: در زمان عمر دو دختر عمو (صفیه دختر ابو عبید بن عروه و لیلی دختر ابومرّة بن عروه) اولی به همسری عبدالله بن عمر و دومی به همسری حسین بن علی (ع) درآمده اند و میان پسران عمر و علی، قوم و خویشی سببی پیدا شده است.

د: عبیدالله بن عمر شخصاً و بی هیچ محابا یا محاکمه ابولؤلؤه فیروز قاتل عمر را به ضمیمه سه بی گناه دیگر یعنی هرمزان، جفینه مسیحی، دختر فیروز ابولؤلؤه کشت و عثمان، به حيله گری عمرو عاص از اجرای حکم قصاص درباره آن قاتل خودداری کرد و نظر کسانی که می گفتند باید عبیدالله را قصاص کرد نپذیرفت.

یزدگرد خواه در آغاز پادشاهی ده - دوازده ساله یا پانزده ساله یا شانزده ساله یا بیست ساله بوده باشد یا نه، در هر صورت در دوران پادشاهی خود ازدواج کرده و دارای فرزندی شده است. زیرا در هنگام فرار از نواحی جنوب غربی یا غربی ایران (تیسفون یا اهواز پس از شکست هرمزان) با دربار و حرمسرای خود در سیر و حرکت بوده است، و به گفته ثعالبی (که کریستن سن نیز آن را نقل کرده است): در موبک شاهانه «هزار آشپز و هزار رامشگر و هزار تن یوزبان و هزار تن بازیار و جماعتی کثیر از خدمه بوده‌اند و شاهنشاه این گروه را هنوز کم می‌دانست» (ایران در زمان ساسانیان، ص ۶۵۵). مسیر و محلّ این فرار یا جنگ و گریز بسیار دراز است، یعنی ابتدا یزدگرد به اصفهان رفت و سپس به فارس و بعد به طبرستان و از آنجا به کرمان و سیستان و خراسان بزرگ یعنی نیشابور بلخ و آخر سر به مرو آمد و در آنجا کشته شد و کوتاه سخن آنکه به فرموده حضرت فردوسی:

ز بغداد راه خراسان گرفت	همه رنج‌ها بر دل آسان گرفت
بزرگان ایران همه پر ز درد	برفتند با شاه آزاد مرد
برو بر همی خواندند آفرین	که بی‌تو مبادا زمان و زمین

اینک که باز سخن از «یزدگرد» پیش آمد، بنده لازم دید که به عرض خوانندگان گرامی برساند که در صفحات پیش هم چنانکه ملاحظه فرمودید، مورّخین درباره تاریخ آغاز پادشاهی یزدگرد و سال عقب‌نشینی او از عرصه‌های جنگ و عزیمت او به داخل ایران و مآلاً به خراسان و سال مرگ او یکسان سخن نگفته‌اند. از این روی لازم است که به عرض برساند، اولاً: سنوات مذکور در تألیفات «ثعالبی» و «گردیزی» و «مقدسی» و «طبری» و «ابن اثیر» و احتمالاً «مسعودی» نیز سنوات قمری است و ثانیاً: از آن روی که این ضعیف از علم تنجیم و تقویم بهره‌ای ندارد لذا تا آنجا که می‌تواند می‌باید کوشش کند که در این عرایض سستی و نادرستی‌ای روی ندهد و محلّ ایرادی برای صاحب‌نظران پیدا نشود. پس بهتر دانست که با مراجعه به کتب مشهور علمای نجوم و تقویم‌شناسی تاریخ‌های آغاز سلطنت یزدگرد، عقب‌نشینی او را به شرق، و کشته شدنش را بر اساس گفته محققان در این علوم نقل کند و به عرض برساند، و از آن همه به سه کتاب مهم مراجعه کرد:

الآثار الباقیه حضرت ابوریحان بیرونی، و التفهیم همو، و گاه‌شناسی در ایران قدیم تألیف استاد مسلم و محقق این علم یا فن یا - به قول خود بیرونی - «صناعت» در این

قرن حاضر، یعنی مرحوم مبرور علامه سید حسن تقی‌زاده (رحمة الله عليه)؛ خاصه آنکه دو کتاب اول با تعلیقات و نظرات شرق‌شناس و عالم بزرگ آلمانی «ساختو» (یا «زاختو») و استاد اجل مرحوم مغفور جلال‌الدین همائی (طاب ثراه) و همراه است، و الآثار الباقیه اخیراً در چاپ بسیار منقح و مرتب به همت و تحقیق فاضل گرانمایه معاصر آقای پرویز اذکائی (حفظه الله تعالی) همراه با حواشی ایشان منتشر شده است. این تواریخ را بر اساس اقوال ابوریحان و مرحومان تقی‌زاده و همائی نقل می‌کنم و سال‌های مذکور در این منقولات همه به سال شمسی است.

بیرونی در الآثار الباقیه صریحاً سنّ یزدگرد را در حین جلوس پانزده سال ذکر می‌فرماید و در التفهیم نیز (ص ۲۴۸ و ۲۷۸) همین معنی را مفهوماً بیان می‌کند و نیز بیرونی آغاز پادشاهی یزدگرد را چندی پیش از رحلت حضرت فاطمه زهرا سلام الله علیها (یعنی دقیقاً هجدهم اردیبهشت ماه سال دهم شمسی هجری) معین می‌فرماید^{۳۸} (جدول استخراج تواریخ، فرگرد ششم، ص ۱۶۳)

و همو تاریخ فرار یزدگرد را به «مرو» (آخرین مقصد او) در بیست و هشتم تیرماه سال بیستم هجری شمسی (دو سال پیش از وفات عمرو بن خطاب) قید می‌فرماید، و مدت سلطنت او را مکرراً بیست سال معین می‌کند.

مرحوم تقی‌زاده اختلافی که در سال وفات یزدگرد (یعنی سال سی و یکم یا سی و دوم هجری برابر ششصد و پنجاه و یک یا ششصد و پنجاه و دو مسیحی) نقل می‌شود را به طور مستوفی و مفصل - با نقل آنچه پیش از این ناچیز از قول ثعالبی و مسعودی نقل کردم به اضافه گفته قاضی صاعد اندلسی در طبقات الامم - مورد بررسی قرار می‌دهد و این اختلاف را معلول سال‌های «کبسه» دار شمسی می‌شمارد و مآلاً تاریخ وفات او را یازدهم ژوئن سال ۶۵۲ م برابر ۲۷ شوال سال سی و یک هجری قمری قید می‌کند. (پاورقی صفحات ۱۷۹ تا ۱۸۶ گاه‌شماری).^{۳۹} بنابراین می‌توان گفت احتمالاً قول گردیزی (که آغاز سلطنت یزدگرد را هفت روز پس از وفات ابوبکر ضبط کرده است) را باید محمول بر طغیان قلم او کرد که می‌بایست فی‌المثل هفتاد روز پس از رحلت پیغمبر اکرم ضبط کند. این احتمال هم هست که ناسخان و کاتبان نسخه‌های زین الاخبار آن را سهواً به صورتی که پیش از این نقل کردم نوشته و «سبعین» را «سبعه» خوانده باشند.

به هر صورت اینک با تصریح بیرونی، جای شک و شبهه در اینکه سنّ یزدگرد در

هنگام جلوس او به پادشاهی پانزده سال بوده است باقی نمی ماند. بدیهی است از جوان پانزده ساله، داشتن دختر یا دخترهایی که امکان ازدواج داشته باشند منتفی است. نیز - مضاف بر آنچه پیش از این در مورد بطلان آن داستان زمان عمر عرض کردم - این مسأله که جوان نیرومندی که در سال بیستم هجری با دختری جوان ازدواج کند، اولین فرزند آنها پس از هجده سال (یعنی سال ۳۷ یا ۳۸ هجری که تاریخ میلاد مبارک حضرت سجاد (ع) است) متولد شده باشد بسیار بسیار مستبعد است.

در چهل و هفت مرجع از مراجعی که به شرح مذکور در ردیف‌های ۱ تا ۴۷ دربارهٔ مادر حضرت سجاد علیه السلام اظهار نظر کرده‌اند (و بلکه چهل و هشت مرجع، زیرا ابن ابی الثلج - ردیف ۳۹ - از قول «فریابی» هم گفته خود را نقل می‌کند) سی و هشت و بل سی و نه مرجع صریحاً مادر حضرت سجاد را دختر یزدگرد بن شهریار بن خسرو پرویز شناخته‌اند. هشت مرجع به نقل هر دو قول (یعنی دختر یزدگرد یا ام ولد و فتاه) پرداخته‌اند، و تنها دو مرجع از آن بانو به «بانوئی اهل سند» تعبیر کرده‌اند که با منظور و مقصود این مقاله هم مبیّنتی ندارد.

مؤلف مجمل‌التواریخ در یک قول مادر حضرت سجاد (ع) را دختر یزدگرد، و بنا بر روایتی دختر «سحان» یا «نوشجان» که به اقرب احتمال تصحیف «سنجان» برادرزاده یزدگرد است (ابن اثیر، ج ۳، ص ۱۲۱)، دانسته است.

آنچه مسلم است این است که یزدگرد هنگام عزیمت از تیسفون، به شرحی که مذکور شد با موکبی شاهانه به راه افتاده است و «حرم»^{۴۰} - یعنی همسر و فرزندان - خود را به همراه داشته است، حالا در اینکه در آن سال بیست از هجرت که یزدگرد به قرار سخن ابوریحان بیست و پنج ساله یا اندکی بیشتر یا کمتر داشته، چند دختر داشته است و دختر یا دختران او در آن سال ۲۰ هجری چند ساله بوده‌اند، قول مسلمی وجود ندارد. ولی به هر صورت در خلال این سفر و «در به دری» که بر طبق گفته ابن اثیر تا رسیدنش به خراسان (مرو) یازده سال طول کشیده است (چهار سال در فارس، دو سال در کرمان و پنج سال در سجستان = سیستان بزرگ)، یک پسر^{۴۱} به نام وهرام (بهرام؟) و سه دختر به نام‌های آردک (که کریستن سن آن را «آدرگ» ذکر کرده است) و شهربانو و مرداوند (مروارید؟) در سایهٔ آن پدر شریف بوده‌اند (مروج‌الذهب ج ۱، ص ۲۴۴ و ایران در

زمان ساسانیان، ص ۶۵۹)، زیرا در آخرین روزهای زندگانی آن شاهنشاه نگون‌بخت «نیزک^{۴۲}» - که حضرت فردوسی در شاهنامه از او با نام «بیژن»^{۴۳} - یاد می‌فرماید، از او دخترش را خواستگاری می‌کند. به ترجمه‌ای که آقای فضائلی از غرر ثعالی به قلم آورده‌اند، توجه فرمائید:

نیزک وارد مرو شد و در برابر یزدگرد از اسب پیاده گشت و بر او نماز برد. یزدگرد او را به نزدیک خواند و گرمی داشت و با او هم‌نشینی کرد. ماهویه میان آن دو به کارشکنی پرداخت و ترفندهای گوناگون به کار بست تا آتش جنگ برافروزد. به نیزک نصیحت کرد تا از دختر یزدگرد خواستگاری کند و می‌دانست که یزدگرد این پیوند را نمی‌پذیرد و در نتیجه میان آنان نگرانی پیش خواهد آمد که به جنگ منتهی خواهد گشت. نیزک روزی این خواستاری را به زبان آورد و هر دو بر اسبان خود سوار بودند. یزدگرد با تازیانه خود او را دور ساخت و گفت «ای سگ تو که باشی که با چنین سخن با من گستاخی کنی؟» «باده اگر فروریخت بوی خوشش برجاست.» فتنه‌گری‌های پنهانی اثر گذارد کار به جنگ و جدال کشید.^{۴۴} (ص ۴۷۵)

یعنی جنگی که ماهویه نانجیب و نمک‌ناشناس ناسپاس، در آن علیه شاهنشاه یزدگرد با «نیزک طرخان» همدست شد و به شکست یزدگرد و فرار و پناهندگی او به آسیاب کذایی منتهی گشت.

هم مسعودی و هم به نقل از او کریستن سن، پسر دومی هم برای یزدگرد به نام «پیروز» ضبط کرده‌اند و ابن اثیر این فرزند پسر را چنین معرفی می‌کند:

هنگامی که یزدگرد در خراسان (مرو) بود با بانوئی در آنجا همبستر گشت و آن بانو پس از کشته شدن یزدگرد پسری «زودرس» (که نه ماه مدت آبستنی او سرنیامده بود) زائید که در بدن او نقصان و کمبودی روی داده بود که از این روی او را «مخدج»^{۴۵} نامیدند و از مخدج در خراسان فرزندان به دنیا آمدند. قتیبه بن مسلم (خدای او را نیامرزاد که او را صریح خون ده‌ها هزار ایرانی بیگناه به گردن است. مهدوی دامغانی) آنگاه که «صُغَد» را و جز آن را گشود، دو دوشیزه از فرزندان «مخدج» را یافت و هر دو یا یکی از آنان را نزد «حجاج» (و خدای او را نیامرزاد که قتیبه ملعون، بنا بر قول معروف «سیئه‌ای از سیئات حجاج ملعون خبیث بود»). مهدوی دامغانی) فرستاد و حجاج نیز او را برای «ولید بن عبدالملک» فرستاد و آن بانو «یزید بن الولید الناقص»^{۴۶} را زائید. (الکامل ابن اثیر، ج ۳، ص ۱۲۰)

و این همان پیروز است که به چین رفت و کوشش کرد که به یاری لشگر چین تاج و تخت نیاکان را به دست آورد و شاهنشاهی خاقان را بر خود پذیرفت ولی کاری از پیش او نرفت و در سال ۵۰ هجری بدرود حیات گفت» (کریستن سن، ص ۶۵۹)

درباره دختر این شاهزاده که مادر یزید بن الولید الناقص است در سطور آینده توضیح بیشتری ملاحظه خواهید فرمود، زیرا این امر یکی از ادله قطعی بر اینکه والده گرامی و ماجده حضرت امام سجاد، شاهدخت شهربانویه دختر یزدگرد سوم است - و لا غیر - می باشد.

حضرت امام علی بن موسی الرضا صلوٰة الله علیه (متولد سال ۱۴۸ و متوفی به سال ۲۰۳ ه) در هنگامی که در «طوس» الزاماً مقیم گشته بود (سال های ۲۰۱ تا ۲۰۳ ه) بسیار مورد محبت و دلبستگی خراسانیان قرار داشت. اشتهار حضرت به سمت ظاهری (ولی غیر واقعی) ولیعهدی مأمون پادشاه عباسی (که به آن حضرت تحمیل شده بود و حضرتش هیچگونه مداخله ای در عزل و نصب و اداره امور و تعیین خط مشی در اجرای سیاست یا احکام نداشت) امکانی فراهم می آورد که طبیعتاً بیشتر وقت آن حضرت به نشر و ترویج معارف و سنن تشیع و یا حضور در مراسم مذهبی صرف شود و هر هفته روزی - یا روزهایی - را به پذیرایی از کسانی که به حضورش شرفیاب می شدند اختصاص دهد. از جمله کسانی که مکرراً به خدمت آن حضرت مشرف می شده و استماع حدیث می کرده است سهل بن قاسم نوشجانی است. ظاهراً نسبت او به «نوشجان» خراسان بزرگ است نه «نوشجان» فارس و به طوری که از خلال روایت صدوق معلوم می گردد این نوشجانی از امرا و صاحب منصبان دربار مأمون بوده است.

شیخ اجل ابوجعفر ابن بابویه صدوق رضوان الله علیه (متوفی در ۳۸۱ ه و مدفون در ری، همین محل میانه راه تهران و شهرری که به نام خود آن بزرگوار مشهور شده است) از اعظام و قدمای فقهاء شیعه است و مقام منیع آن جناب (که مؤلف یکی از چهار کتاب اصلی مرجع حدیثی شیعه یعنی کتاب من لایحضره الفقیه می باشد) چنان است که صحّت و اتقان احادیثی که آن فقیه عظیم الشان نقل و روایت می فرماید تا بدانجاست که عامه فقها و محدثان شیعه معتقدند: «مراسیل حضرت صدوق در حکم مسانید است». یعنی حدیث و یا سخنی را که حضرت صدوق از قول معصومین علیهم السلام بدون ذکر سند یا اسناد آن حدیث و سخن که منتهی به یکی از معصومین علیهم السلام، شود نقل

می‌فرماید چنان است که در حکم مُسند است (فی‌المثل می‌فرماید: «از حضرت صادق علیه السلام درباره فلان موضوع پرسیدند و آن حضرت چنین پاسخ فرمود») یعنی هیچ نمی‌فرماید که «من این حدیث را از فلان و او از بهمان و او از دیگر فلان و او از دیگر بهمان که او از حضرت صادق شنید که فرمود.» بلکه اگر خبر و حدیث را بدون «سند» یا «اسناد» (به کسر همزه: مصدر باب افعال) نقل فرماید = که به چنین حدیث «مُرسَل» یا «ارسال مسلم» برحسب مورد گفته می‌شود، چنین حدیث از حضرت صدوق در حکم حدیث مُسند است یعنی در صحت و قطعیت مانند حدیثی است که سلسله روایان صادق مصدق و موثق آن روایت به یکی از معصومین علیهم السلام منتهی شده باشد.

حضرت شیخ صدوق در سال ۳۵۲ هـ به تقاضای شیعیان ماوراءالنهر و خوارزم برای افتاء و بیان احکام شرعی شیعه به ماوراءالنهر و خوارزم سفر می‌فرماید و کتاب مستطاب من لایحضره الفقیه تحفه و ره آورد همین سفر برای عموم شیعیان است.

شیخ صدوق ساکن ری بوده است و در سال ۳۵۱ هـ صاحب بن عبّاد (متوفی ۳۸۵؛ وزیر رکن‌الدوله دیلمی که در آن زمان در ری اقامت داشت و هنوز به اصفهان نرفته بود) که به حضرت صدوق ابن بابویه سخت ارادت می‌ورزید؛ چون از قصد عزیمت حضرت صدوق به سوی ماوراءالنهر مطلع شد از او خواهش کرد که در سر راه که در طوس توقف می‌کند از سوی صاحب بن عبّاد نیز در زیارت و عتبه بوسی مزار فایض الانوار حضرت امام علی بن موسی الرضا صلوات الله علیه نیابت کند و ضمناً صاحب، دو قصیده بسیار شیوا در مدح حضرت رضا (ع) سرود و آن را به ابن بابویه سپرد که بر آن آستان قدس بخواند و آن را به متولی آن مرقد مطهر تقدیم کند و چنین شد.^{۴۷}

ابن بابویه در طول این سفر پر برکت دو کتاب تألیف فرمود که اولی همان من لایحضره الفقیه است و دومی کتاب بسیار شریف، معتبر و مستند عیون اخبار الرضا (ع) است که صدوق آن را به عنوان تحفه و ره آورد سفر به صاحب بن عبّاد هدیه فرموده است (این کتاب که از مهمترین موارد شیعه است اولین بار در سال ۱۲۷۵ قمری به «صورت مغشوش و مغلوطی»^{۴۸} چاپ شده بود و سپس در سال ۱۳۱۸ قمری به همت والای مرحوم حاج میرزا عبدالغفار نجم الدوله - منجم رسمی دربار ناصرالدین شاه و مؤلف چند کتاب علمی که در آن زمان برای تدریس در مدرسه دارالفنون به صورت کتب کلاسیک درآمد - با تصحیحات و حواشی آن مرحوم دوباره به صورت لیتوگراف و چاپ سنگی چاپ شد. از چاپ ۱۳۱۸ نسخه‌ای که مستعلق به مرحوم

پدر بزرگم بوده است بحمدالله در همین فیلادلفیا در تصرف حقیر است).^{۴۹} این کتاب از اهم مراجع حدیث و تاریخ شیعه است و با توجه به آنچه پیش از این عرض کردم که سخنان و روایات شیخ صدوق از صحت و اتقان برخوردار است بنابراین می توان ابراز اعتماد و اطمینان کرد که اظهار نظر آن بزرگوار در مورد والده حضرت سجاد استوارترین و متقن ترین اظهار نظرهاست. البته ناگفته نماند که صدوق ابن بابویه خود در مقام تحقیق و نقادی مرویات و مسموعات خویش نهایت دقت را اعمال می فرماید و حتی در مورد بعضی از روایات وارده در عیون از ابراز عدم رضایت خاطر خویش نسبت به «متن» یا «سند» یا بعضی «الفاظ» آن حدیث خودداری نمی فرماید. باری این بابویه باب سی و چهارم عیون را به این عنوان مشخص و معنون فرموده است و در خبر مربوط به «دختر یزدگرد» به هیچ نقطه ضعفی در آن اشاره نفرموده است.

عنوان باب ۳۴ عیون چنین است: «آنچه را که رضا علیه السلام درباره عقیده راستین مسلمانی و احکام و آداب آن دین برای مأمون نگاشت».

در این باب ابتدا، صدوق آنچه را حضرت رضا در پاسخ به درخواست مأمون که از آن حضرت تقاضا کرد بود تا به ایجاز و اختصار عقیده درست و راستین مسلمانی را مرقوم فرماید، آورده است. شک نیست که مأمون، آن پادشاه بسیار تیزهوش و دانشمند، دانایتر از آن بود که از عقاید و احکام اسلامی (آن چنانکه خود او آن را درست می پنداشت) بی خبر باشد. این تظاهر او به بی اطلاعی از عقاید و احکام و استدعای او از حضرت امام رضا علیه السلام برای آنکه «کتاباً» عقاید و احکام مسلمانی را برای او مرقوم فرمایند (و می دانست آنچه را که امام مرقوم فرماید قطعاً با عقاید اصولی و فروعی او و عامه اهل سنت و جماعت اختلاف دارد) ظاهراً فقط برای توجیه آن خیانت و جنایتی است که درباره حضرت رضا (ع) و فضل بن سهل (ذوالریاستین) از مسموم ساختن و کشتن آنان در سر داشت، والله اعلم. حضرت رضا (ع) اصول و نصوص عقیدتی و فرائض مسلمانی و احکام آن (فروع) را به روشنی در پاسخ او نوشته اند و سپس صدوق در پایان آن مرقومه، بخش اخیر این باب ۳۴ را به «اخباری»^{۵۰} از حضرت رضا در حین اقامت در طوس اختصاص داده است و ترجمه سومین خبر وارده در آن که صدوق آن را مسنداً یعنی با ذکر سلسله راویان پیش از خود نقل می فرماید، چنین است (صدوق پس از نقل خبر هیچ ایرادی بر آن نمی گیرد):

این روایت را «حاکم»^{۵۱} ابوعلی حسین بن احمد بسیقی از قول محمد بن

یحیی^{۵۲} صُولی و او از قول عون ابن محمد کندی برایم روایت کرد که «سهل بن قاسم^{۵۳} نوشجانی» به من گفت که علی بن موسی الرضا (ع) در خراسان به من گفت، میان ما و شما یک نسبت و بستگی وجود دارد. عرض کردم ای امیر آن چه نسبتی است؟ فرمود عبدالله بن عامر بن کُریز^{۵۴} هنگامی که خراسان را فتح کرد بر دو دختر یزدگرد بن شهریار پادشاه ایرانیان دست یافت و آن دو را نزد عثمان فرستاد. و عثمان یکی را به «حسن» (ع) و دیگری را به «حسین» (ع) بخشید و آن دو دختر هر دو در زایمان (فرزندی که بدان آبستن بودند) از دنیا رفتند. آنکه همسر حسین (ع) بود به محض آنکه علی بن الحسین را زائید، از دنیا رفت. و حسین بن علی علیهما السلام، یکی از «امّ ولد»های^{۵۵} پدرش (یعنی حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام) را به کفالت و حضانت علی بن الحسین گمارد و علی بن الحسین همان بانو را مادر خویش می‌پنداشت و کسی جز او را مادر خویش نمی‌دانست، و بعدها دانست که این بانو برده آزادشده خود اوست ولی مردم همان بانو را مادر علی بن الحسین می‌خواندند، و علی بن الحسین پس از آنکه آن کنیز را به شوهر داد (به شرحی که می‌گویم - یعنی حضرت رضا می‌فرمایند -) همه چنین پنداشتند که ایشان مادر خود را به شوهر داده‌اند، و پناه بر خدا از چنین گمان و سخنی. در حالی که واقعیت این مسأله آنست که روزی امام سجّاد با یکی از همسران خویش خلوت فرموده بود و چون از اطاق برای غسل بیرون آمد همان «امّ ولد» را آنجا دید که نگاهی معنی‌دار به ایشان می‌کند. امام به او فرمود: «اگر در سر هوس داشتن همسری را داری به من بگوی و از کسی جز خدای متّرس». آن «امّ ولد» گفت آری چنین است، و امام او را به شوهر داد، از این روی مردمان گفتند علی بن الحسین مادر خویش را شوهر داده است.» عون بن محمد بن یحیی گفته بود که سهل بن قاسم گفت: «در خراسان هیچ کس از فرزندان ابی طالب نماند مگر اینکه این حدیث را از قول من از حضرت رضا (ع) نوشت.» (پایان ترجمه نصّ حدیث، عیون، ص ۲۷۰)

پیش از آنکه درباره این روایت از لحاظ سند و متن آن توضیحاتی عرض کنم، لازم است توجه دقیق خوانندگان محترم را به این موضوع جلب کنم که خود همین پرسش حضرت سجّاد از دایه یا مادر خوانده‌شان و جواب او به آن حضرت، دلیل دیگری است که این دایه خانم، مادر واقعی ایشان نبوده است. زیرا با توجه به آنچه گذشت اگر فرض کنیم شاهنشاه یزدگرد در همان سال جلوسش که ۱۵ ساله بود یا یکی دو سال یا سه

چهار سال پس از آن ازدواج کرده باشد و اولین فرزندی هم که خداوند به او عنایت فرموده باشد همین شاهدخت شهربانویه باشد، و با توجه به اینکه حضرت علی بن الحسین (علیهما السلام) در سال ۹۴ هـ وفات یافته است و فرض کنیم آن حضرت آن سؤال را در میان سال‌های ۶۲ تا ۸۳ که سنشان میان ۲۴ سالگی تا ۴۵ سالگی بوده است، از آن بانو (یعنی دایه خود) فرموده باشد و دایه خانم چنان جواب مثبتی داده باشد، لازمه‌اش این است که اگر آن بانو مادر واقعی حضرت یعنی شاهدخت شهربانو بوده باشد و علی بن الحسین را در چهارده یا پانزده یا شانزده سالگی خود زائیده باشد (با احتمال قطعی بر آنکه تولد خود شهربانو نمی‌تواند پیش از سال هجدهم هجری باشد) شاهدخت در سنی میان چهل تا شصت سالگی به پسرش که میان ۲۴ سالگی تا ۴۵ سالگی است و سید قوم خود، مردی نامدار و بلندآوازه است (و خود نیز به هر صورت شاهزاده خانمی است که طبعاً هیچ کس را «کفو» و هم شأن خود نمی‌شناسد) چنان پاسخی داده باشد. (به قول طلبه‌های قدیمی شصت هفتاد سال قبل، فافهم و تأمل جیداً، یعنی: درست بیاندیشید و دقت فرمائید!!) چرا که شاهدخت طبعاً به خاطر داشت که شاهنشاه پدرش برای بی‌ادبی‌یی که آن سردار نامدار - «نیزک» - مرتکب شده و جسارت خواستگاری او یا خواهرش را به عرض شاهنشاه رسانده بود، او را با تازیانه بر آن بی‌ادبی و جسارت تنبیه فرموده بود و در نتیجه جان بر سر این کار گذاشته بود. اگر یزدگرد پیش از آغاز پادشاهی ازدواج کرده باشد، دیگر مسلماً پاسخ‌دهنده نمی‌تواند مادر حضرت سجاد باشد، ضمناً قطعاً توجه فرموده‌اید که امّ ولد ی که پرورش علی بن الحسین را متکفل شد، کنیز «ام ولد»ی از آن حضرت امیر بوده است، زیرا مادر یازده تن از دختران و الامقام حضرت امیر علیه السلام (و از جمله مادر جناب امّ کلثوم الصغری یار و یاور حضرت زینب کبری سلام الله علیها در کربلا و شام) «امّ ولد» هائی بوده‌اند. (معارف ابن قتیبه، ص ۲۱۶؛ اعلام الوری طبرسی، ص ۲۰۳)

درباره این روایت لازم است هم از لحاظ سند و هم از لحاظ متن آن توضیحاتی به عرض برساند تا برخی خُرده‌گیری‌ها، از قبیل آنکه خبر، خبر واحد است یا راویان آن مشخص نیستند، به میان نیاید؛ زیرا بحث «حجیّت» یا «عدم حجیّت» خبر واحد درباره عبادات، معاملات و احکام (یعنی مجموعه ابواب و مسائل کتب فقه) صورت می‌گیرد، نه درباره مسائل تاریخی یا «سنن» (یعنی مستحبات و امثال آن)، اما از آنجا که روایت

صدوق با بعضی از امور مسلم معارض است، لذا باید به عرض توضیحات و توجیهاتی
بپردازد:

روایت صدوق در عیون اخبار الرضا به وضوح با برخی از امور مسلم موافقت ندارد،
مثلاً هیچ یک از مورخین یا محدثین و نویسندگان احوال و تراجم ائمه شیعه علیهم
السلام در میان چند همسری که حضرت امام حسن مجتبی (ع) داشته است، از دختر
یزدگرد یا بانوئی ایرانی نژاد نام نبرده‌اند. و اینکه باز مسلم است که جناب محمد بن ابی
بکر و حضرت سیدالشهدا «باجناق» یکدیگر در مورد دو دختر یزدگرد بوده‌اند و
حضرت سجاد و جناب قاسم بن محمد بن ابی بکر فقیه بزرگ و مشهور پسرخاله هم
بوده‌اند، با روایت صدوق به صورتی که در نسخ مطبوعه عیون اخبار الرضا آمده است،
مباین است. نیز با توجه به داستانی که نصر بن مزاحم منقری در وقعه صفین و ابوحنیفه
دینوری در اخبار الطوال و مورخ بزرگ طبری در تاریخ الرسل و الملوک آورده‌اند،
مستبعد می‌نماید که امیرالمؤمنین علی علیه السلام - که مظهر عدالت و رحمت و به قول
آن مورخ لبنانی مسیحی جورج جرداق (ره) «صوت العدالة الانسانی» (بازتاب دادگری
انسانیت) است - در حالی که خلیفه مسلمانان باشد دو دختر (دو شاهدخت ایرانی) را
به پسر و پسرخوانده‌اش ببخشد یا تزویج کند.^{۵۶} امر مرجح و مقبول همان است که
صدوق می‌فرماید که آن شاهدختان در خلافت عثمان به مدینه آورده شده‌اند و عثمان
آنان را به حسین (ع) (و حسن؛ برابر آنچه در عیون چاپ شده است)، سپرده است. زیرا
باز مسلم است که علی علیه السلام اولین کسی را که به حکومت خراسان اعزام فرمود
در اواخر سال سی و هفتم و پس از واقعه جنگ صفین بوده است (ابن اثیر، ۳/۳۳۶).
یعنی در آن سال حضرت امیر خواهرزاده خود، جعده بن هبیره، را (پسر ام هانی که نام
شریف او در بیشتر منظومه‌های غنائی و حماسی پارسی به مناسبت آنکه غالباً شعرا
مسأله معراج رازینت‌افزای منظومه خود می‌کنند نیز آمده است، زیرا حضرت پیغمبر در
آن شب در خانه ام‌هانی مهمان بود و آنجا استراحت می‌فرمود) به خراسان فرستاد. چون
جعده به نیشابور رسید با عصبان و شورش خراسانیان و خصوصاً نیشابوریان مواجه
شد و از آنجا که حضرت امیر، امر به جنگ فرموده بود (و اساساً در دوران خلافت
ایشان فتوحات شرق اسلام متوقف مانده بود)، جعده به کوفه برگشت و امیر علیه السلام
خلید بن قره را به خراسان فرستاد و او با نیشابوریان از در صلح و آشتی درآمد. پس در
سال‌های ۳۶ و ۳۷ هـ حاکمی که منصوب از سوی حضرت امیر باشد در خراسان نبود و

خراسان کماکان تحت حکم عبدالله بن عامر پسر خاله عثمان بود و امور خراسان را همان عبدالله بن عامر که خود در بصره اقامت داشت اداره می‌کرد، زیرا از زمان عثمان نواحی فتح شده ایران، داخل در محدوده حاکم منصوبی که مقرر حکومت او بصره بود، قرار داشت.

البته هم چنان که گذشت عبدالله بن عامر در سال ۳۱ هـ پس از گشودن نیشابور و مرو، به شکرانه عازم حج شد (۱۲۷/۳ ابن اثیر؛ نسب قریش، ص ۱۴۸) و ظاهراً دیگر به خراسان برنگشت^{۵۷} و امور خراسان توسط قیس بن هیشم پسر امیر بن احمر (امیر بر وزن زبیر است) که منصوب عبدالله بن عامر بود، اداره می‌گشت، ولی عبدالله در بصره هم چنان باقی بود و پس از قتل عثمان که سیده عایشه و هر دو شوهر خواهرشان - طلحه بن عبیدالله و زبیر بن العوام - و همدستانانشان!! دلشان برای جناب عثمان سخت سوخته بود؟! و برای خونخواهی و حشرکشی قصد عزیمت به مکه را داشتند، عبدالله بن عامر آنان را از عزیمت به مکه منصرف کرد و به بصره‌شان آورد و مقدمات جنگ جمل را فراهم آوردند. به هرحال اینکه عبدالله بن عامر مباشرة و شخصاً در سال ۳۱ هـ در خراسان بوده و به دختران و حرم یزدگرد دسترسی داشته باشد، ممتنع می‌نماید. زیرا اگر چنین چیزی وقوع می‌یافت قطعاً در کتب تاریخ با آب و تاب فراوان منعکس می‌شد، کما اینکه در مورد والده گرامی یزید بن ولید بن عبدالملک که قتیبه بن مسلم ایشان را نزد حجاج ملعون و حجاج به نوبه خود نزد ولید فرستاد، همه تواریخ آن را ذکر کرده‌اند، و نیز با توجه بر آنکه اکثر مورخین و محدثین ولادت حضرت سجاد را در سال سی و هشتم (در یکی از دو جمادی‌ها) قید کرده‌اند، بسیار بعید می‌نماید که اعزام دختران یزدگرد در سال سی و یکم یا سی و دوم صورت گرفته باشد. خاصه آنکه در روایت عیون اخبار الرضا نیز فرمایش حضرت رضا صلوات‌الله علیه به طور کلی و بدون ذکر تاریخ معینی است و فقط فرموده‌اند «در دوران حکومت عبدالله بن عامر»، که در بین سال‌های ۳۱ تا ۳۵ و حتی ۳۶ در نوسان است.^{۵۸} اما موضوع سپردن یا بخشیدن یکی از شاهدخت‌ها به حضرت امام حسن ظاهراً هیچ محمل و مؤجّهی ندارد (به شرحی که عرض شد) مگر اینکه فرض شود هم چنانکه بر کاتبان و ناسخان سنی مذهب کتاب نازنین شاهنامه این معنی که حضرت فردوسی در مقدمه آن کتاب مستطاب از نام بردن جنابان ابوبکر و عمر و عثمان خودداری فرماید، سخت گران و ناگوار آمده و بر دلشان نیامده که آن مقدمه از نام آن خلفا خالی بماند، لذا فضولی فرموده و تعصب به خرج داده

و آن چهار بیت کذائی: «که خورشید بعد از رسولان مه... الخ» را به دلخواه خود بر شاهنامه افزوده‌اند،^{۵۹} در مورد حاضر - یعنی روایت عیون اخبار الرضا - نیز کاتبان و ناسخان متعصب شیعی که جناب محمد بن ابی بکر را به درستی نمی‌شناخته‌اند و نمی‌دانسته‌اند که حضرت امیر صلوات‌الله علیه درباره او فرموده است که «محمد پسر من است که از پشت ابی بکر به دنیا آمده است» (شرح نهج البلاغه، ج ۶، ص ۵۳) و فراموش کرده بودند که محمد بن ابی بکر در مصر در راه مولی امیرالمؤمنین (ع) جان باخت، به محض آنکه نام جناب ابی بکر را در دنباله نام محمد دیده‌اند یقین کرده‌اند که صدوق این بابویه (قدّه) سهواً!! به جای نام «حسن (ع)» نام محمد بن ابی بکر را مرقوم فرموده است بنابراین به زعم باطل خویش آن را تحریف نموده و به قول معروف «شدُرَسنا» کرده‌اند. خاصه آنکه شاید دیده بودند و خوانده که ابوحنیفه دینوری نیز در روایت خود نام شریف «حسن» را ذکر کرده است، والله اعلم. به هر حال در اینکه با توضیحات متناسبی که به عرض رسیده و در آینده نیز به جهات دیگری در توضیح آن روایت عیون اشاره خواهد کرد، می‌توان اطمینان یافت که آن روایت صحیح‌ترین و پذیرفتنی‌ترین روایات در این باره است، به ویژه آنکه به هر حال علاوه بر صدوق، چهل محدث و مورخ و ادیب دیگر به شرحی که در صفحات اولیه مذکور شد (که سی و هفت تن آنان به طور قطع و یقین و چهار تن بقیه: (در یکی از دو یا سه قول خود) دختر یزدگرد را (با اختلافی که در نام آن شاهدخت است) والده ماجده مکرمه حضرت امام علی بن الحسین علیهما السلام دانسته‌اند.^{۶۰} مضاف بر آن، از عقیده مورخان یا محدثانی که مادر حضرت سجاد را از «سند» یا «فتاه» یا «امّ ولدی» معرفی کرده‌اند، اینکه آن بانوی گرامی دختر یزدگرد نباشد نیز استنباط نمی‌شود و مضاف بر آن.

اولاً: در سه روایت دیگری که به عرض می‌رسد (یعنی روایت نصر بن مزاحم منقروی و ابوحنیفه دینوی و محمد بن جریر طبری مورخ بزرگ، (متوفی ۳۱۰ هـ) مطلقاً ذکر از اینکه یک یا دو شاهدخت فرزند یزدگرد به همسری پسر یا ربیب^{۶۱} امیرالمؤمنین علی علیه السلام درآمده باشد، به میان نیامده است. هم‌چنانکه از عبدالله بن عامر هم نام برده نشده است و

ثانیاً: انتصاب خلید هم بر حکومت خراسان اواخر سال ۳۷ هـ بوده است. و نیز این نکته ناگفته نماند که آنچه را که طبری (و فقط طبری) ذکر کرده است که «عبدالله بن عامر برای فتح ابرشهر (= نیشابور) عبدالله بن خازم را گسیل کرد و او با اهل

سرخس از در صلح درآمد و با نیشابوریان (= ابرشهریان) نیز چنین کرد (یعنی نیشابور با جنگ و خونریزی «مفتوح العنوه» به تصرف او درنیامد) و مردم نیشابور دو دختر از خاندان کسری را به نام‌های بابونج و طهمیج (= بانویک و تهمینه) به او تسلیم کردند و او «طهمیج» (تهمینه) را به نوشجان داد (سابقاً ذکر این بازیگر چاقوله باز که در عاقبت فدای بازیگری - و به تعبیر عامیانه این ایام: دودوزه بازی کردن - خود شد، به میان آمد) و بابونج (= بانویه یا بانویک) هم از دنیا رفت (طبری ج ۴، ص ۴۵-۴۶) نیز ناظر بر این مقام نیست و نمی‌تواند مورد استنادی برای آنکه حضرت سجاد (ع) فرزند شاهدخت شهربانویه نباشد، قرار گیرد. زیرا

اولاً: طبری می‌گوید دو دختر از خاندان کسری و نمی‌گوید دختران کسری و می‌دانیم که یزدگرد با موکب شاهانه بسیار گسترده و با جمع کثیری از ارحام و اقوام خود به خراسان آمده بود و

ثانیاً: طبری خود سرنوشت آن دو دختر را به صراحت روشن می‌سازد. و دختر یا دخترانی که خلید فرستاده است به قراری که عرض خواهد شد ظاهراً خواهر دو شاهدخت زمان عبدالله بن عامر نبوده‌اند.

باری در مقام تأیید روایت صدوق باید گفت: با آنکه شاید اطلاق «حدیث» یا «اثر» به معنای مصطلح در علم الحدیث (که سخنی مأثور و مسلم الصدور از پیغمبر اکرم (ص) و یا معصومین علیهم السلام در نزد شیعه است) بر این روایت صحیح نباشد، ولی به هر صورت این خبر یا روایت وارده در عیون اخبار الرضا (ع) با همه «انفراد»ش از آنجا که پیش از صدوق کسی آن را روایت نکرده و پس از صدوق هم بزرگانی که مضمون این حدیث را خواه از قول صدوق و خواه بدون ذکر مرجع نقل فرموده‌اند از همین عیون است، لذا با توجه به توضیحات و جهات توجیه این روایت که «معقول و مقبول» بودن آن را به عرض رسانید، می‌توان با اطمینان خاطر گفت که درست‌ترین روایات درباره اینکه یزدگرد سوم این مزیت و افتخار را داشته باشد که نیای مادری امام چهارم ما شیعیان باشد همین روایت است و بس.

حالا ببینیم که حضرت صدوق این خبر را که خارج از محدوده احکام شرعیه است از چه کسانی روایت می‌فرماید و آیا می‌توان به صحت اظهار و اخبار آنان اعتماد داشت یا خیر؟ زیرا شرط اول در پذیرفتن روایت، موثق بودن راویان است.

صدوق این روایت را به ضمیمه قریب چهل روایت دیگر با عبارت: «حدّثنا الحاکم

ابو علی الحسین بن احمد البیهقی» آغاز می‌کند. گرچه اصلاً جای بحث و تفحصی درباره کسی که حضرت صدوق چهل روایت را از او نقل می‌فرماید با توجه به آنچه پیش از این عرض کردم که «مراسیل صدوق در حکم مسانید است» نیست، با این همه این بنده چند روز برای یافتن شرح حالی مفصل از حاکم ابوعلی حسین بن احمد بیهقی صرف وقت کردم و به مناسبت نسبت «بیهقی»، اول به تاریخ بیهق ابن فندق مؤلف گرانقدر لباب الانساب که از این کتاب در این نوشته چند بار نقل کرده‌ام، مراجعه کردم ولی در آن چیزی نیافتم و به هر حال به مفصل‌ترین ترجمه‌ای که از او دسترسی یافتیم همان است که «سمعانی» (ره) در الانساب آورده است بدین شرح:

و ابوعلی حسین بن احمد بن حسن بن موسای بیهقی فاضل ادیب فقیه، در نیشابور از ابوبکر محمد بن اسحق بن خزیمه و ابوالعباس محمد بن اسحق سراج، در بغداد از ابومحمد بن صاعد و ابوحامد محمد بن هارون حضرمی و طبقه آنان، استماع حدیث کرد. و حاکم ابو عبدالله حافظ از او استماع حدیث کرده و نام او را در کتاب خود آورده و چنین گفته است: قاضی ابوعلی بیهقی ادیب فقیه از سرشناسان فقیهان^{۶۲} ما بود، عهده‌دار قضاوت در نیشابور و دیگر شهرهای خراسان شد و او مردی «اخباری» بود در سال ۳۵۹ در بیهق درگذشت.
(الانساب: بیهقی)

از آنجا که حضرت استاد بارع جامع یگانه آقای دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی - ادام الله ایامه - کتاب تاریخ نیشابور «حاکم ابن بیع» را با آن دقت و استقصا و عمق تحقیقات فاضلانه خود چند سال پیش به اهل علم لطفاً هدیه فرموده و نسخه‌ای از آن کتاب نفیس را برای این ارادتمند مخلص خود ارسال فرموده‌اند، بدان کتاب مراجعه کردم ولی در فهرست اسماء، نام حسین بن احمد بیهقی را ندیدم، و پس از آن نیز بسیاری از کتب رجال را تصفح کردم و تاکنون جز در طبقات الشافعیه سبکی در جای دیگری به ترجمه‌ای از «ابوعلی بیهقی» برخورددم. و سبکی چنین می‌فرماید:

حسین بن احمد بن حسن بن موسی ابوعلی بیهقی قاضی و شیخ ما: «ذهبی» به پیروی از حاکم ابن بیع نام او را در جزو آنان که نامشان حسن است آورده است. او فقیه و ادیب بود و قاضی در شهر نسا از ابن خزیمه و ابن صاعد و طبقه آن دو (در حدیث)، حدیث استماع کرد و از حاکم و غیر او روایت می‌کند. او در بیهق در سال سیصد و پنجاه و نه درگذشت. (ج ۳، ص ۲۷۰، ردیف ۱۷۴)

با تذکری که سبکی در مورد تاریخ نیشابور داده است مجدداً به تاریخ نیشابور

مراجعه کردم و دیدم بلی حاکم در ردیف ۱۸۹۸ رجال خود می‌فرماید: «حسن بن احمد بن حسن بن موسی ابوعلی بیهقی قاضی ادیب و فقیه» و چون احتمال دادم که «ذهبی» نیز او را به نام حسن ذکر کرده باشد، دوباره به سیرالاعلام النبلاء و به تذکره الحفاظ او (چاپ ووستنفلد)^{۶۳} مراجعه کردم و چیزی نیافتم. در کتاب رجال و طبقات خاصه (شیعه) هم نامی از او برده نشده است. با این همه برای اطمینان خاطر از وجود یا عدم نام او در کتب رجال شیعه، در این باره از مرجع مسلم این نحوه از مسائل در این زمان، یعنی حضرت آیه‌الله آقای حاج سید موسی شبیری زنجانی (دامت برکاته) نیز با تلفن استعلام کردم و معظم له نیز با اطلاعی و یا حضور ذهنی در این مسأله و معرفی ابوعلی بیهقی نداشتند و لذا به همین مقدار معرفی اکتفا می‌کنم و معلوم است کسی که ابو عبدالله حاکم مُتَشَبِّع (ره) و سُبکی و سمعانی خصوصاً، او را به چنان خوبی و وثاقت معرفی می‌کنند، نیاز به تعریف و توثیق بیشتری ندارد. و بنابراین اطلاق عنوان حاکم از طرف حضرت صدوق بر او قطعاً ناظر بر «حاکم» در حدیث، به شرحی که در پانوشته گذشته عرض کردم، نیست و می‌توان احتمال داد که صدوق یا به مناسبت شغل قضاوت و حکومت شرعی او، ایشان را حاکم خوانده و یا اینکه شاید این مرد عزیز دانشمند از نیاکان خاندان «حاکمیان» بیهقی است (از ص ۱۰۱ تاریخ بیهقی به بعد) که البته نام او در آن میان هم نیامده است؛ زیرا ابن فندق، «حاکمیان» از زمان غزنویان به بعد را نام می‌برد و این حاکم راوی پیش از غزنویان می‌زیسته است، و خود ابن فندق از همین خاندان «حاکمیان» است.

حاکم ابوعلی حسین بن احمد بیهقی فوق‌الذکر، روایت خود را از محمد بن یحیی صولی (ره) شنیده و برای صدوق روایت کرده است. محمد بن یحیی صولی، ادیب شاعر و منتقد و وقایع‌نگار و نویسنده بزرگ شیعی مذهب (متولد سال ۲۵۵ و متوفی به سال ۳۳۵ هـ) در نزد آنان که با ادب و سیر عرب آشنایند مستغنی از توصیف است. بیش از ده تألیف نفیس از خود به یادگار گذاشته است که بسیاری از آن چاپ شده (و مکرر چاپ شده) است. از نفیس‌ترین تألیفات او یکی کتاب ادب الکتاب است و دیگری الاوراق. و ادیب و مؤرخ و منتقد مشهور ادبی ابو عبیدالله مرزبانی شیعی خراسانی الاصل (متولد ۲۹۷ و متوفی ۳۸۴)، که مؤلف گرانقدر کتاب‌های فراوان، از جمله معجم الشعراء (حاوی نام و بعضی اشعار قریب هفتصد شاعر عرب، از زمان جاهلیت تا اواسط قرن

چهارم) و الموشح (معروف‌ترین و دقیق‌ترین کتاب درباره «نقد الشعر» عرب) است، در روایات اشعار و اظهارنظرهای ادبی و انتقادی خود، به نظرات و اعتقادات ادبی «صولی» معتنی و متکی است. نیز ابوالفرج اصفهانی (متوفی ۳۵۶) مؤلف دانشمند و بی‌نظیر کتاب عظیم‌القدر اغانی بیش از سیصد بار از صولی در آن کتاب روایت می‌کند و گمان می‌کنم همین قدر معرفی از محمد بن یحیی صولی کافی باشد و آنان که طالب اطلاع بیشتری درباره اویند به وفیات الاعیان ابن خلکان و معجم‌الادباء یاقوت و اعیان‌الشیعه امین عاملی (رض) مراجعه فرمایند.

و محمد بن یحیی صولی، روایت ما نحن فیه را به ضمیمه هشت روایت دیگر از «عون بن محمد بن سلام کندی» در عیون اخبار الرضا (ع) و بیش از سی بار از همین «عون» در کتاب ارجمند الاوراق روایت می‌کند (الاوراق، مجلدات اول و دوم و سوم، چاپ بیروت، هیئوت دُن، ۱۹۳۶ م) و بنابراین مسلم است که کمال اعتماد را به صحت اقوال او دارد. «خطیب بغدادی» حافظ و مورخ و محدث و رجالی مشهور ترجمه «عون بن محمد» را با کنیه «ابومالک» در ردیف ۶۷۳۹ تراجم در تاریخ بغداد آورده و درباره او چنین می‌گوید: عون بن محمد، ابومالک کندی از ابراهیم بن منذر حزامی و مصعب بن عبدالله زبیری و ابن‌الثرم و ابراهیم بن عباس صولی و دیگران روایت می‌کند (این ابراهیم بن عباس صولی، دائی جلیل‌القدر محمد بن یحیی صولی و کاتب و شاعر بزرگ است که در زمان معتصم جانشین مأمون، از ترس افشاگری (تعبیر عجیب و غریبی که این ایام در زبان عزیز فارسی رایج شده است) یکی از مأموران و صول مالیات خوزستان که از جمله ابواب جمعی او در سمت والای اداری که صولی در دستگاه معتصم و در حد وزارت و ندیمی داشته و مبالغ‌هنگفتی در اثر سوءاستفاده، کسر حساب داشته و صولی از او مطالبه و مؤاخذه می‌کرده است و از آنجا که نسخه‌ای از دیوان و اشعار ابراهیم بن عباس را در مدح حضرت رضا صلوات‌الله علیه در دست داشته است و در مقام باج‌ستانی از صولی و اینکه صولی آن وجوه را از او مطالبه نکند به او پیغام می‌دهد که اگر در این مقام پافشاری کند و بخواهد آن وجوه حیف و میل شده را وصول کند، او آن اشعار را برای معتصم خواهد فرستاد، و صولی در برابر صرف نظر کردن از مطالبه و پرداخت آن کسری‌ها به خزانه از مال شخصی خود، دیوان اشعار را از او باز می‌ستاند و آن را می‌سوزاند. و حتی از بیم آزار معتصم نام دو فرزند خود را که حسن و حسین بوده به عباس و فضل تبدیل می‌کند: نَسَمَةُ السَّحَر، ج ۱، ص ۱۲ به بعد) و محمد

بن یحییای صولی نیز از او روایت می‌کند، او مردی بود که از اخبار و قضایای زمان بسیار باخبر بود و به نقل حکایات و آداب آن می‌پرداخت (تاریخ بغداد، ج ۱۲ ص ۲۹۴). خطیب که مقید است در مواردی که بر آنکه ترجمه حالش را نقل می‌کند خرده‌گیری دارد آن را صریحاً بیان کند، درباره‌ی عون اظهارنظری (و باز به قول روزنامه‌های ایران که فی الواقع سرمشق بلاغت روزنامه‌نگاران و فصحای زمان است: اظهار نظر منفی) نمی‌کند و روایات او را مقبول می‌شناسد.

آخرین راوی که سلسله روایت صدوق (ره)، به او منتهی می‌شود و او سخنان حضرت رضا علیه السلام را در این باره استماع کرده و از آن حضرت روایت می‌کند، سهل بن قاسم نوشجانی است. این «سهل بن قاسم»^{۶۴} نوشجانی ظاهراً از اعیان دولت مأمون و دبیران او بوده است که طبعاً به مناسبت سمتی که داشته است مرتباً به حضور حضرت رضا (ع) شرفیاب می‌شده است، زیرا صدوق دو روایت دیگر را هم با همین سلسله سند روایت حاضر از او نقل می‌کند.

در تنها مرجع دیگری که این بنده نامی از این «نوشجانی» دبیر یا ندیم مأمون یافته‌ام کتاب عمدةالکتاب ابوجعفر نحاس، ادیب و نحوی شهیر و شیعی مذهب (متوفی به سال ۳۳۸ هـ) است که در آن چنین آمده است: «روزی نوشجانی شیشه کوچکی که در آن عطر «أترج»^{۶۵} بود به مأمون هدیه کرد و گفت... الخ» (ص ۲۱۳ مخطوطه بریتیش میوزیم). ناگفته نماند که صولی در الاوراق روایتی با واسطه «یموت بن المرزغ» ادیب و لغوی معاصر مأمون و معتصم از شخصی به نام «ابوالاسود نوشجانی» می‌آورد که قطعاً او این سهل بن قاسم نوشجانی نیست (الاوراق مجلد اخبار الشعراء المحدثین، ص ۱۴۴)، اما آنچه که «ابن عبدربه» در عقداالفرید (ج ۲، ص ۲۱) در دنباله حکایتی از «کسری بن هرمز» شاهنشاه، به نقل از «اصمعی» ادیب و لغوی بسیار مشهور (متوفی ۲۱۶ هـ) می‌آورد که: «اصمعی گفت من این داستان را به «نوشجان فارسی»^{۶۶} گفتم و او گفت... الخ» ظاهراً مراد یا همین نوشجانی موضوع بحث این بنده است و یا همان ابوجعفر محمد بن قاسم بن سهل نوشجانی وارده در وفيات الاعیان ابن خلکان.

اینک که بحمدالله روایت عیون اخبار الرضا (ع) از لحاظ سند و متن وضعش مشخص و روشن شد و احتمال خلاف و ضعفی در آن نمی‌رود، نتیجه گرفته می‌شود که آنچه را که حضرت رضا فرموده است، هم از باب آنکه «اهل البیت أدری بمافی البیت»

(آنکه از خانه - یا صاحب خانه - است بهتر می‌داند که در خانه چیست و از دیگران داناتر است) و هم از بابت استواری سند با توضیحاتی که به عرض رساندم، درست‌ترین و استوارترین قول در این مقوله است. یعنی به اقرب احتمالات و با توجه به اینکه حضرت سجاد (ع) بنا بر مشهورترین و معتبرترین اقوال در سال ۳۸ و جناب قاسم بن محمد بن ابی بکر در سال ۳۵ یا ۳۷ هـ، و هر دو این بزرگواران در مدینه متولد شده‌اند، واقعه اعزام دو شاهدخت یزدگرد به نزد عثمان در سال سی و سه یا سی و چهار که لشکر مسلمانان از مرو الروذ و بخش‌های شرقی و شمالی آن گذشته بوده‌اند، صورت گرفته است و این عثمان بوده است که دو شاهدخت را به دو بزرگزاده و دو «کفو» که هم شأن واقعی آنان می‌باشند، سپرده است. داستان اعزام یک یا دو دختر (که البته روایت «دینوری» یک دختر را می‌گوید) به حضور حضرت امیر به وسیله حاکم خراسان از اواسط سال ۳۷ تا سال ۴۰ هـ (خلید بن قره) و یا فرستاده دیگر حضرت امیر بدان صوب (حریث بن جابر حنفی) مطلقاً ارتباطی با دوران حکومت عبدالله بن عامر و خلافت جناب عثمان ندارد و شرح آن پس از این به عرض خواهد رسید. اما پیش از آن به موضوع ساختگی بودن و یا - اگر خیلی حسن ظن به خرج دهیم - خلط و آمیزش داستانی واقعی با داستانی افسانه‌ای (یعنی حضور دو شاهدخت ایرانی در زمان خلافت عمر بن الخطاب و آب و تابی که بدان داده شده است) می‌پردازم.

در صفحات گذشته ملاحظه فرمودید که امکان وقوع داستان اعزام شاهدخت‌ها به حضور عمر منتفی است، زیرا فرضاً خواه آن واقعه در سال هفدهم هجرت که سال اسارت هرمزان است، اتفاق افتاده باشد و یا سال‌های بعد، تا زمان قتل عمر، در آن سال‌ها آن شاهدختان بسیار خردسال بوده‌اند؛ مضاف بر آنکه اولاً: بزرگانی چون فیض کاشانی، حضرت علامه حلّی و مجلسی دوم بعضی از راویان روایتی را که در اصول کافی آمده است به اصطلاح «جرح» کرده‌اند و روایت آنان را قابل قبول ندانسته‌اند؛

و ثانیاً: آن روایت‌ها در مفاد و مضمون با یکدیگر اتفاق کلی ندارند، مگر در یک چیز و آن این است که دو دختر یزدگرد (حالا نامش هرچه باشد: شهبانو، شاه زنان، سلامه عربی، غزاله عربی، خوله عربی، خلوه عربی) همین که چشمشان به عمر افتاد گفتند: «= آه پیروز باد هرمزان» واقعیت ندارد. این را داشته باشید.

ملاحظه فرمودید که عبیدالله بن عمر، پس از آنکه فیروز ابولؤلؤة ضارب عمر به

قصاص کشته شد، با عربده جوئی، فرزند ابولؤلؤة و هرمزان و جفینه مسیحی خدمتکار سعد بن ابی وقاص را به استناد حرف عبدالرحمن بن ابی بکر ناگهان کشت و به دسیسه زیرکی عمرو بن العاص و رأفت و مهربانی جناب عثمان خون این سه بیگناه پایمال شد، در حالی که بسیاری از صحابه پیغمبر (ص) و از جمله حضرت علی بن ابی طالب و سعد بن ابی وقاص و دیگران رأی بر قصاص داشتند. و عبیدالله همواره نگران این مسأله بود و به شام گریخت و در پناه معاویه (که حاکم شام بود) قرار گرفت و در جنگ صفین کشته شد. در زمان عثمان و سپس در زمان معاویه بن ابوسفیان (که دوران پرشکوه؟! «حدیث سازی»؟ و «پیغمبر چنین گفت» و «از رسول خدا چنین شنیدم» است) به تشویق و سرمایه گذاری!!^{۶۷} بنی امیه آن چنان که مشهور است دهها هزار «حدیث»!!! مجعول و موضوع در اواخر قرن اول و در طول قرن دوم به عنوان «حدیث نبوی ص» در میان مسلمین رایج گردید و برای تشخیص درست و نادرست «حدیث» علما و محدثین بزرگ و نامداری از اواخر قرن سوم تا همین زمان حاضر در مقام حدیث و فحص و کندوکاو احادیث یا اقوال منسوبه به حضرت رسول اکرم (ص) و به خلفای راشدین و رجال صدر اسلام از صحابه و تابعین برآمدند و بیش از دویست سیصد کتاب مفصل و مختصر درباره بی اصل بودن احادیث شایعه و رایجه در میان مسلمانان و بررسی های راویان آن حدیث و اینکه «ضعفاء» از راویان چه کسانی هستند که به قول آنان اعتمادی نمی شاید و نام بردن آن راویان و مشخص کردن احادیث «موضوعه» (یعنی وضع و ساخته شده) و مجعوله، تألیف شده است که در حقیقت معیار و میزان سنجش صحت احادیث و صداقت راویان آن است. آری، در زمان بنی امیه بود که برای پیشبرد مقاصد سیاسی و نیات مادی زورمندان، جعل حدیث رواج یافت و شکی نیست که یکی از روایات ساخته شده همین داستان آوردن خیالی دو (و در بعضی روایات: سه) دختر یزدگرد است که جااعلان مواد اولیه این افسانه پرافسون را، ماهرانه با بهره گیری از مجموعه چند موضوع راست و درست که در وقوع آن شکی نیست، و موضوعات ساختگی دیگر فراهم آورده اند. و آن مجموعه عبارت است از:

- الف: دو دختر عمو یکی همسر حضرت حسین بن علی (ع) و دیگری همسر عبدالله بن عمر است.
- ب: دو ازدواج فوق در زمان خلافت عمر واقع شده است.
- ج: به هر حال دو شاهدخت ساسانی به مدینه آمده اند و یکی از آنان همسر حسین بن علی (ع) است.

د: حضرت سجاد (ع) و قاسم بن محمد بن ابی بکر پسر خاله یکدیگرند؛ و اطلاع بر این مسأله در قرن اول و دوم بر اهل آن یعنی تابعین و محدثین و تابعین تابعین معلوم بوده است.

ه: حضرت جعفر بن محمد علیهما السلام فرمودند: «ولَدنی ابوبکر مرّتین» یعنی ابوبکر دوبار مرا به دنیا آورده است، که مقصود آن است که هر دو جدّ و جدّه مادری من نَسب به جناب ابی بکر می‌رسانند. (زیرا جناب اُمّ فروّه مادر محترمه حضرت امام جعفر صادق علیه السلام دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر است و مادر اُمّ فروه، دختر عبدالرحمن بن ابی بکر است یعنی جناب قاسم بن محمد با دختر عموی خود ازدواج کرده است.)

ز: علی بن ابی طالب علیه السلام در زمان خلافت خود از «فروش» شاهدخت‌های ساسانی که به هر حال در اسارت مسلمین بودند، امتناع فرموده و آن دختر یا دختران را به حال خود و در آزادی کامل گذارده و با او یا آنان معامله اسیر و برده نفرموده است (برای آنکه علی علیه السلام را نیز در این افسانه وارد کنند تا افسانه موجّه‌تر و مقبول‌تر جلوه کند این مسأله را هم لازم دیده‌اند).

ح: فیروز ابولؤلؤة ایرانی به ناروا و ناحق جناب عمر بن خطاب را ضربه مهلک و منجر به فوت زده است، و هیچ کس منکر جنایت او نیست.

ط: عبیدالله بن عمر که شرعاً و عرفاً قاتل سه نفر بوده است و آزادانه در شام تحت حمایت معاویه می‌زیسته است.

ی: بهانه معاویه و همدستان و همدستان‌هایش و سیّده عایشه و هم‌پیمانانش در فراهم آوردن جنگ جمل و صفّین، خونخواهی عثمان و - به ادعای نادرست‌شان - مطالبه قاتل یا قاتلان عثمان که در کوفه یا در قلمرو حکومت علی علیه السلام می‌زیسته‌اند، بوده است، در حالی که خود معاویه به قاتل سه بیگناه (یعنی عبیدالله بن عمر) پناه داده است.

جاءلان یا تخلیط کنندگان این موادّ برای آنکه به مسلمانان بقبولانند که اساساً توطئه کنندگان قتل عمر خیلی پیشتر از آنکه عمر با سخن درشت و تحقیرآمیز خود جانب مغیره بن شعبه کارفرمای (= ارباب) فیروز را بگیرد و نه تنها (به زعم فیروز) داد او را ندهد بلکه از او بخواهد که برای ایشان هم آسیایی بادی بسازد، دست به کار شدند تا فیروز خشمگین گردد و موقع را مغتنم شمارد و با همدستان خود بر این قرار گذارد که

همان فردا، تصمیم و توطئه دستجمعی خود و هرمزان و جفینه را عملی سازد (و خود را فدای آنان کند) و جنایت او چنین توجیه شود که فیروز بر اثر عصبانیت آنی به جناب عمر سوء قصد کرده است. نه، نه، ابداً، بلکه خیلی پیشتر از آن واقعه، هرمزان شکست خورده کینه جو - و به اصطلاح رایج این ایام «معلوم الحال»!! - و فیروز و جفینه نامسلمان مسیحی (که این آخری نیز مثل فیروز که در خدمت مغیره بوده)، او نیز در تحت امر سعد بن ابی وقاص بوده، «توطئه» کشتن عمر را ترتیب داده بودند و عبیدالله بن عمر، تنها به اعتماد سخن عبدالرحمن بن ابی بکر، اقدام به کشتن هرمزان و فرزند فیروز و جفینه نکرده است، بلکه دلیل استوارتر و قطعی تری هم در میان بوده است که آشکارا نیت آن توطئه گران؟! را، ابراز و مشت آنان را باز کرده است!! اینجاست که به ریزه کاری تزویر جاعلان باید دقت کرد و آن این است که با توجه به «مواد اولیه» (یعنی وجود دخترانی از یزدگرد در مدینه در زمان عثمان) جاعلان ماهرانه شاهدخت‌ها را در زمان عمر به مدینه می‌آورند و چنین صحنه‌آرایی می‌کنند که تا چشم آن دختر (که بنا به خیال‌بافی جاعلان البته از آن توطئه باخبر شده بود) به خلیفه پراپت و باشکوه روحانی و در آن پوشش ساده زاهدانه می‌افتد، بی‌اختیار فریاد می‌زند که: «آه پیروز باد هرمز» که آرزوی قلبی آن دختر را که امیدوار است توطئه!! کذائی نافرجام نماند و به ثمر برسد صریحاً همین جمله دعائیه بیان می‌کند. و گرنه آن شاهدخت که می‌دانسته است که هرمزان شکست خورده و در حال اسارت به مدینه آورده شده و کسی نمی‌توانست آرزوی پیروزی او را در سر پیروانند و نیز یقیناً می‌دانست که لشکر اسلام و سرداران پرکوشش و توان آنان از شمال به آذربایجان و جبال طبرستان و از شرق به کرمان و جنوب خراسان و از غرب به کرانه دریای خزر و مدیترانه رسیده بودند.^{۶۸} چنین آرزویی را بیان نمی‌کرد چنان سخنی بر زبان نمی‌آورد. چنین است که جاعلان و واضعان یا تخلیط و تحریف‌کنندگان روایت واقعی، برای توجیه جنایت عبیدالله بن عمر، از مسلمیات هشت‌گانه در صفحات پیشین به میل خود، دختر یزدگرد را در سن هشت تا ده سالگی به خدمت عمر می‌آورند و جمله «آه پیروز باد هرمزان» را بر زبان او می‌رانند و خلیفه ثانی را که البته از صلابت و خشونت‌ی خالی نبوده است (زیرا در حدیث شماره ۳۲۷۶۴ کنز العمال پیغمبر فرموده بوده است «انّ الشیطانَ یَفَرِّقُ من عمر بن الخطاب»، یعنی: شیطان از عمر می‌ترسد و دست و پایش را گم می‌کند) را در آن مجلس خشمناک جلوه می‌دهند،^{۶۹} و آن جناب را به «استرقاق» یعنی به بردگی گرفتن و در معرض فروش

گذاشتن آن شاهدختان خردسال متهم می‌کنند. در حالی که در هیچیک از تواریخ معتبر و کتب حدیث موثق مربوط به «فتوح» نه تنها ذکری از اعزام دختران یزدگرد به مدینه در زمان عمر بن خطاب نشده، بلکه اساساً جاعلان و دست‌اندرکاران این افسانه‌سازی نتوانسته‌اند مستمسک و مستند شرعی برای ادعای خود در مورد استرقاق و قصد فروش شاهدخت‌ها ارائه دهند و معلوم کنند که آنان به چه عنوان شرعی به اسارت درآمده‌اند و آیا آنان اسیران «عَنَوِی»^{۷۰} یا «صلحی» و از کدام شهر بوده‌اند و در چه تاریخی و در کجا اسیر شده‌اند و چه شخصی تصمیم به اعزام آنان به مدینه گرفته است و مجوز برده بودن ادعائی آن دختران چیست. در حالی که در مورد موضوع واقعی قضیه (یعنی آنچه به شرح مذکور در عیون اخبار الرضا در زمان عثمان صورت گرفته است) همه این مسائل مشخص و معلوم است. و باز در حالی که طبری و مقدسی و ابن اثیر و ذهبی و ابن خلکان در مورد زنی که هزاران درجه در هنگام اسارت پایین‌تر از دختران یزدگرد بوده است تا بدانجا که نام او هم معلوم نیست، یعنی بانویی که مادر «عامر بن سراحیل شعبی» تابعی مشهور و ندیم عبدالملک بن مروان پادشاه اموی بوده (این شعبی که نزد عامه خیلی مهم جلوه کرده است، در نزد خاصه و ماشیعیان به دو تا پول سیاه هم نمی‌ارزد)^{۷۱} یادآوری کرده‌اند که آن زن در جمله اسیرانی بوده است که در «جلولا» به غنیمت و اسارت گرفته شده است، آیا معقول و متصور است که اسارت آن شاهدختان در دوران خلافت عمر و فتوحات آن زمان ناگفته بماند و هیچ مورخ و محدث و «فتوح»‌نویسی از چنان امری، و به اسیری گرفتن چنان دوشیزگان والاگه‌ری نامی به میان نیاورد؟

آری همه این مسائل را جاعلان یا خلط‌کنندگان این افسانه نادیده گرفته و علاوه بر آن به منظور درست جلوه دادن آن دعاوی نادرست به ادعای نادرست دیگری هم تمسک کنند: مثل آنکه امیرالمؤمنین علی علیه السلام را در آن مجلس حاضر سازند، و دو شاهدخت را به حسین بن علی (ع) و محمد بن ابی بکر که در سال ۱۸ هـ نه ساله و در سال آخر حیاتِ عُمَر ۱۴ ساله بوده، بسپارند و شاهدخت سومی را خلق کنند و او را به عبدالله بن عمر بدهند و سالم بن عبدالله بن عمر را (جد مادری عمر بن عبدالعزیز پادشاه سلیم النفس اموی) که مادر گرامی‌اش مشخص و معین است، به عنوان پسرخاله حضرت علی بن الحسین و جناب قاسم بن محمد بن ابی بکر معرفی کنند (یعنی چون حضرت امام حسین و عبدالله بن عمر شوهر لیلی و صفیه - دو دختر عمو - بوده‌اند، با

توجه به این مسأله آنان را باجناب یکدیگر بر دختران یزدگرد بشناسانند). عجیب است که همه این تناقضات و اختلافات مانع خیالبافی و «اختلاق» (= دروغی فراساختن: کشف الاسرار) افسانه‌سرایان و جاعلان نشده و آنان را از تزویر و خلط کردن و تحریف تاریخ بازنداشته است. تمامی این داستان ساختگی و افسانه بی‌مایه مزور بیشتر به خاطر موچه نمایاندن آدم‌کشی و جنایت عبیدالله بن عمر و اینکه او خود به مناسبات مذکور مبادرت به قصاص چند نفر برای یک نفر کرده، ساخته و پرداخته شده است. خدا می‌داند که من بنده به عنوان یک شیعه یقین دارم که اگر این جنایت عبیدالله در آخرین روز حیات جناب عمر رحمة الله علیه صورت می‌گرفت و عمر متوجه آن می‌گشت، بی‌شک همان روز فرمان کشتن عبیدالله فرزندش را به قصاص خون آن سه نفر صادر می‌فرمود، زیرا عمر عادل‌تر از این بود که شفقت پدری‌اش مانع از اجرای حکم الهی گردد. اما توجیه آدم‌کشی عبیدالله، در نظر سازندگان افسانه و یا آمران آن سازندگان به ساختن افسانه کذائی، برای آن است که اصحاب جنگ جمل و صفین، در آنچه درباره خونخواهی عثمان مدعی آن بودند و پیراهن عثمان را مستمسک قرار داده بودند^{۷۲} بتوانند به مردم بقبولانند که بر عبیدالله بن عمر که به شام رفته و به معاویه پناهیده، حرج و گناهی نیست؛ زیرا خلیفه پیغمبر (ص) عثمان، او را در شمول حکم قصاص ندانسته و او را از کشته شدن رها کرده و رضایت اولیاء دم را با پرداخت دیه آن هم از مال خود (و چرا نه از بیت‌المال؟!؛ پرداخته، ولی قاتلان عثمان نه قصاص شده‌اند و نه کیفری دیده‌اند و نه دیه‌ای پرداخته‌اند و اینک در کوفه و مرکز خلافت اسلامی آزادند.

حال اجازه می‌خواهم مطلبی را در مورد «امّ ولد» و اینکه «ام ولد» بودن با شاهدخت بودن والده معظّمه حضرت سجاد (ع) و جناب قاسم بن محمد بن ابی بکر منافاتی ندارد به عرض برساند:

«امّ ولد» را عامّه و خاصّه به یکسان تعریف کرده‌اند: «امّ ولد برده‌ای است که از سید (ارباب) مالکِ آزادِ خود آبستن شود و فرزندی بزاید، خواه آن فرزند زنده متولد شود یا مرده». در این معنی، شیعه اثنا عشری و زیدی و سنی حنفی و شافعی و حنبلی متفقند. فقط مالکیّه (یعنی بیشتر مسلمانان شمال آفریقا) می‌گویند همین که چنان برده‌ای آبستن شد ولو سقط جنینی کرد که گفته شود آن سقط‌شده فرزندی است،^{۷۳} «امّ ولد» شناخته می‌شود. و به قول همه مسلمانان چنین برده‌ای به محض زائیدن فرزندی که از

سید خود آستن شده است، از قید بردگی و رقیت، آزاد می‌گردد، خواه مدت حمل او نه ماه کامل باشد یا اینکه زودتر از ماه نهم زنده یا مرده زائیده باشد. این نیز مسلم است که هر مرد و زنی (مذکر یا مؤنث) که توسط مسلمانان در «دارالحرب» (= میدان جنگ و شهر فتح شده که هنوز قوانین و نظامات اسلامی در آن رایج نشده و لشکر اسلام در حال آماده‌باش است) یا در شورش و عصیان به اسارت درآمده باشد، شاه باشد یا گدا، شرعاً «برده» شناخته می‌شود و در هر مورد احکام خاصی بر او جاری می‌گردد. (البته در مورد حاضر چه بسا که حضرت حسین بن علی (ع) و جناب محمد بن ابی بکر به محض تملک دو شاهدخت آنها را آزاد کرده باشند و آن دو را به عنوان «حرّه» به عقد ازدواج خود درآورده باشند. به هر حال مآخذ در این مورد ساکتند). به هر صورت و بر فرض آنکه حسین بن علی (ع) و محمد بن ابی بکر آنها را از قید رقیت آزاد نکرده باشند، آنان پس از تولد دو فرزند نامدار خود، آزاد و حرّه شده‌اند و در مدت کم یا زیادی که پس از زایمان زنده بوده‌اند «امّ ولد» به‌شمار می‌رفته‌اند و اطلاق «امّ ولد» بر این شاهدختان درست است. از همین روی است که فی‌المثل امام و حجّت و استاد بزرگ ادب و لغت عرب، ابوالعباس محمد بن یزید معروف به «مبّرّد» در کامل - هم‌چنانکه به عرض رسید - تصریح می‌کند که مادر حضرت سجاد دختر یزدگرد است به نام «سلافه» و در همان صفحه از کتاب کامل، از آن بانوی گرانمایه به «امّ ولد» تعبیر می‌کند (الکامل، ص ۶۴۵). از آنجا که دو داستانی را که مبرّد نقل می‌کند که در ضمن آن از والده حضرت سجاد و قاسم بن محمد با عنوان «امّ ولد» یاد شده است، از همه کامل‌تر است، و بسیاری دیگر از قدما مانند ابن قتیبه در عیون الاخبار (ج ۴، ص ۱۰) و زمخسری در ربیع‌الابرار (ج ۳، ص ۱۶) و بسیاری دیگر از او نقل کرده‌اند، ترجمه آن را به عرض می‌رساند:

از مردی از قرشیان که نامش برده نشده آورده‌اند که گفت من با «سعید بن مسیب»^{۷۴} بسیار مجالست می‌کردم، روزی سعید از من پرسید دایه‌های تو کیانند. گفتم مادرم دوشیزه‌ای برده بود که به ملک پدرم درآمد (و بر من آستن شد)، و چنین به نظر رسید که از چشم سعید افتادم. چیزی نگفتم و درنگ کردم تا آنکه سالم بن عبدالله بن عمر بر او وارد شد و چون از پیش سعید رفت، از سعید پرسیدم عموجان این که بود؟ سعید گفت: سبحان الله چگونه چنین مرد بزرگی را که قرشی است نمی‌شناسی؟ پرسیدم مادرش کیست؟ گفت: برده جوانی بوده است. پس از

آن قاسم بن محمد بن ابی بکر آمد و زمانی نزد او نشست و برخاست و رفت. از سعید پرسیدم عموجان این که بود؟ گفت: جای شگفتی است که تو چنین مردی را از قبیله خود را شناسی! این قاسم بن محمد بن ابی بکر بود. پرسیدم مادرش کیست؟ گفت برده جوانی بوده است. باز مدتی همچنان در نزدش ماندم تا علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب بر او درآمد و لحظه‌ای نشست و برخاست و رفت. گفتم عموجان این که بود؟ گفت این آن کسی است که هیچ مسلمانی را نرسد که او را شناسد، این علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب بود. گفتم مادر این کیست؟ گفت: برده جوانی. آنگاه به سعید گفتم عموجان چنین دیدم که هنگامی که دانستی که مادر من برده جوانی بوده است از چشم افتادم و به نظرت کم آمدم، آیا اینان برای من نمونه و سرمشقی نیستند؟ مرد قرشی گفت: پس از آن من در نظر سعید بزرگ آمدم (ص ۶۴۵).

آنگاه میرد اضافه می‌فرماید:

مادر علی بن الحسین «سلافه» از اولاد یزدگرد بود که نسب و نژادش معروف و روشن است و او یکی از بانوان برگزیده و بسیار نکوکار بود. (همان صفحه ۶۴۵ کامل).

به طوری که ملاحظه می‌فرمایید امام ادب و لغت یعنی میرد، شاهدخت شهربانو را که «سلافه» می‌نامد (و درباره این نام چند کلمه‌ای به عرض خواهم رساند) «امّ ولد» می‌خواند. و این استعمال از سوی میرد دلیل کافی و قطعی اثبات مطلب است. مضاف بر آنکه میرد (در صفحات ۱۴۹۵-۱۴۸۸)، نامه‌ای را که محمد بن عبدالله بن الحسن «نفس زکیه» (رض)، خطاب به ابوجعفر منصور پادشاه عباسی نوشته و پاسخ منصور به آن شهید بزرگوار را عیناً نقل می‌کند. در نامه منصور چنین آمده است:

... و پس از وفات رسول الله صلی اله علیه و سلم در میان شما (آل علی ع) فرزندی برتر و بهتر از علی بن الحسین به دنیا نیامده است و مادر او «امّ ولدی» بود ... (ص ۱۴۹۲)

و چون خود میرد پیش از این به شرحی که در بالا عرض شد، تصریح به شاهدخت بودن والدۀ حضرت سجاد کرده است، در اینجا ضرورتی به تکرار مطلب ندیده است، و گرچه این استعمال و اطلاق «امّ ولد» بر شاهدخت از طرف میرد «حجت قطعی» بر صحت آن است، با اینهمه شاهد دیگری از قول مسعودی در مروج الذهب می‌آورد که درباره پادشاه اموی «یزید بن ولید بن عبدالملک» به صراحت چنین می‌گوید: «مادر

یزید «امّ ولد»ی است به نام ساریه که دختر فیروز پسر کسری بود.» (ج ۲، ص ۲۰۸). درباره مادر یزید که برادرزاده شاهدخت شهربانو است، پس از این بیشتر عرض خواهد کرد که ابن اثیر در کامل از او نیز به عنوان «امّ ولد» تعبیر می‌کند، در عین آنکه به شاهزادگی او هم تصریح می‌کند. هم‌چنین مورّخ معتبر قدیمی محمد بن حبیب در المحبّر که سابقاً هم از آن نقل شد و باز هم در صفحات آینده از آن نقل می‌شود، سرفصل یک فصل را چنین قرار داده است: «ابناء امّهات الأولاد من الخلفاء»^{۷۵} و نخست می‌گوید: «یزید بن الولید که مادرش ایرانی بود یعنی شاه فرید» (ص ۴۵). پس مسلم است که از نظر شرعی و لغوی و عرفی، اطلاق «امّ ولد» بر شاهدخت شهربانو و خواهر گرامی‌شان درست و معتبر و غیر قابل اعتراض است و نمی‌تواند مستندی برای آنکه شاهدخت شهربانو مادر والاتبّار امام سجاد علیه السلام نباشد قرار گیرد.

این مقاله کم کم دارد به صورت رساله‌ای در می‌آید. و راهی برای مختصر کردن مطلب لازمی درباره این موضوعی که ظاهراً برای اولین بار این چنین مورد بحث قرار می‌گیرد، نمی‌یابم و امید که شما خوانندگان عزیز مرا ببخشید و به «اطناب» متهم نفرمائید. پس باز هم لطف فرمائید و اجازه دهید درباره اختلاف نام‌هائی که برای شاهدخت شهربانو والده معظمه حضرت امام علی بن الحسین علیهما السلام ذکر می‌شود، مختصری عرض کنم:

هم‌چنانکه ملاحظه فرمودید برای این شاهزاده خانم نام‌های پارسی: شهربانویه، جهان‌بانو (= کیهان‌بانو)، شاه زنان، شهربانو، شهرزاد و نام‌های عربی: سلامه، سُلّافه، غزاله، خلوّه، حُلّوّه (شیرین)، خوله، حرار، ذکر شده است.

بنابر آنچه ملاحظه فرمودید، صحیح‌ترین روایات حاکی از این بود که دو شاهدخت (شهربانو و مروارید) میان سال‌های سی و سه تا سی و پنج به مدینه اعزام شده‌اند و سال‌های سی و هفت و سی و هشت از دنیا رفته‌اند (یعنی پس از زایمان قاسم بن محمد و علی بن الحسین (ع))؛ یعنی هر یک از این گرانمایه‌بانوان چهار پنج سال یا کمتر در مدینه و در خاندان شوهرهای خود که به هر صورت محترم‌ترین خاندان‌های مسلمان شمرده می‌شدند زندگی کرده‌اند. از هم‌نشینان و مصاحبان و اطرافیان آنان اگر هم افرادی ایرانی و فارسی‌زبان در مدینه وجود داشته‌اند، شمار آنان اندک بود و از عدد انگشتان تجاوز نمی‌کرد. شوهران گرامی این دو بانو هم به فرض که چند کلمه‌ای فارسی

می دانستند، برای ایجاد ارتباط کامل میان آنان و میان آن شاهدختان با اطرافیان و خویشاوندان شوهری عرب زبان شان کافی نبوده است. برای خدمه و خویشاوندان و معاشران آنان، تلفظ درست کلماتی مانند شهربانویه یا جهان بانو یا کیهان بانو یا مروارید یا شاه زنان بسیار دشوار می نمود و شاید گاهی به صورتی تلفظ می شد که خوشایند شاهدختان قرار نمی گرفت. از این رو اطرافیان و خویشاوندان خاندان های شوهری که شمارشان بسیار بود، خودشان برای آن شاهدختان نام های عربی که دارای معانی زیبا و شایسته ای است، انتخاب کردند و آن بانوان را بدان نامیدند. «سلامه» از زیباترین نام های آن زمان است که به معنی صلح و صفا و آرامش است. چند بانوی مشهور آن زمان همین نام را دارند و این نام تاکنون نیز بر دختران عرب نهاده می شود، و شما لابد مطلع عربی غزل حافظ را به خاطر دارید که: بُشْرَى إِذَا السَّلَامَةُ حَلَّتْ بِذِي سَلَمٍ.... سلمی نیز به همین معناست که آن را هم حافظ مکرر در شعر خود آورده است. هم چنین «سلافه» که به معنی «شراب خوشگوار و ناب شیرین یا هر افشره شیرین» است نیز از نام های متداول آن عهد بوده است، هم چنانکه در حال حاضر هم در ایران، دختران یا بانوانی نام اولشان «نوشابه» است. هم چنین است «برّه» که به معنای «نیکو یا نیکوپه یا نیکا» است که در همین زمان بسیاری از بانوان ایرانی چنین نامی دارند. و هم چنین است «خوله» که از نام های بسیار بسیار رایج و مشهور است به معنای «آهوی ماده» یا «عطیه و بخشش»، مثل «غزاله» که به معنی «آهو» و «حُلوه» که به معنی «شیرین» است. این نام ها در میان جامعه عرب عموماً رواج داشت و کافی است که عرض کنم نام بیست و هفت تن از بانوان صحابه پیامبر اکرم «خوله» و هفت تن «برّه» و شش تن «سلامه» و سه تن «سلافه» است. (الاصابه ابن حجر) و اضافه کنم که نام همسر محترمه حضرت امیر علیه السلام و والدۀ معظمۀ جناب محمد بن الحنفیّه (چهارمین پسر آن حضرت) خولۀ حنفیّه است که جناب محمد حنفیّه را منسوب به ایشان می کنند.

با توجه بدین مطلب و اینکه حتی در همین زمان حاضر نیز بسیار رایج و متداول است که نام کوچک عروسی که به خاندانی وارد می شود، با موافقت خود عروس، و البته با بقاء نام اصلی عروس به نام کوچک دیگری که مورد پسند شوهر و خاندان شوهر قرار می گیرد، تبدیل شود. بنابراین اختلاف نام های فارسی یا عربی که برای والدۀ معظمۀ حضرت سجاد (ع) ذکر شده به جهت مذکور و به سبب سهولت تلفظ نام های عربی برای اطرافیان این شاهدخت بوده است، و ضمناً نام خواهر شاهدخت شهربانو که «مردآوند»

(به ضبط کریستن سن) یا «مروارید» (به ضبط مسعودی) است و علی الظاهر والده محترم جناب محمد بن ابی بکر بوده‌اند، گویا تبدیل نشده است و اگر هم تبدیل شده، مرجعی در آن باره به نظر حقیر نرسیده است.

نصر بن مزاحم منقری (متولد حوالی سال ۱۲۵ و متوفی به سال ۲۱۲ هـ)، قدیمی‌ترین کسی است از رجال شیعه که درباره جنگ صفین کتاب مستقلاً نگاشته است. شرح حال مفصل و مختصری از این مورخ یا وقایع‌نگار دقیق در غالب کتب رجال شیعه آمده است، و از آخرین‌های آن کتاب تنقیح المقال علامه مامقانی (رض) ج ۳، ص ۲۶۹) است. در کتب رجالی عامه در معجم الادباء (یاقوت، ج ۱۹، ص ۲۲۵) و در تاریخ بغداد خطیب بغدادی (ج ۱۳، ص ۲۸۲)، یاقوت به اختصار و خطیب کمی از او مفصل‌تر، ترجمه‌ای از او آمده است. نصر بن مزاحم تألیفات متعددی داشته که هر یک از آن بازگوکننده واقعه‌ای تاریخی بوده است، مانند کتاب الغارات و جنگ جمل و داستان قتل حجر بن عدی رض، ولی فقط همین کتاب وقعه صفین از او باقی مانده است.

این کتاب اول بار در سال ۱۳۰۱ قمری (۱۲۵ سال پیش) در ایران چاپ شده است ولی در محرم سال ۱۳۶۵ (شصت سال پیش) توسط مرحوم استاد عبدالسلام محمد هارون مصری (طاب ثراه) برای اولین بار با ملاحظات و تعلیقات آن فقید سعید، در مصر چاپ شده و سپس با تعلیقات اضافی و بازنگری خود آن مرحوم در سال ۱۳۸۲ قمری (۴۴ سال پیش) برای دومین بار چاپ شده است و این چاپ اخیر مکرر در ایران به صورت «افست» منتشر شده است. استاد اجل عبدالسلام محمد هارون آخرین فرد از طبقه عالمان و ادیبان عالیقدر بزرگ و بی‌نظیر مصری بود که تربیت شده و برکشیده اساتید و شیوخ نامدار علم و ادب مصر مثل برادران محمد شاکر (احمد و محمود) و امین الخولی و طه حسین و احمد امین رحمة الله علیهم اجمعین بود که با مرگ آن بزرگوار، آن سلسله قطعاً منقرض شد. (مرحوم دکتر احسان عباس که اخیراً به رحمت الهی واصل شد با همه اهمیت، و خدماتی که به ادب عرب و تاریخ اسلام فرموده است، با فاصله‌ای بسیار در طول او قرار دارد.) بدیهی است که کتابی هم که عبدالسلام هارون با حواشی و تعلیقات خود^{۷۶} منتشر سازد از هر جهت قابل استناد است و بنابراین آنچه را که به شرح زیر، نصر بن مزاحم روایت می‌کند، باید مورد توجه قرار داد و درست دانست و اینک ترجمه نص روایت او:

... و علی علیه السلام خُلید (یعنی خلیل بن قمره یربوعی سابق الذکر) را به خراسان فرستاد و خلیل بدان سو حرکت کرد. همین که به نزدیکی نیشابور رسید بدو خبر آمد که نسابوریان کافر شده‌اند و دست از فرمانبرداری برداشته‌اند و کارگزاران کسری (یعنی بهرام بن یزدگرد؟) از کابل بدانجا آمده‌اند. خلیل با نسابوریان جنگ کرد و آنان را شکست داد و نیشابور پس از محاصره، تسلیم شد و خلیل فتحنامه و اسیرانی را به کوفه فرستاد و سپس آهنگ دختران کسری کرد (یعنی دختران بهرام بن یزدگرد یا فیروز بن یزدگرد) و آنان به شرطی که در امان باشند و کسی را بر آنان دست نباشد، دست از جنگ برداشته و تسلیم شدند. و خلیل آنان را (طبعاً با محافظان و همراهان مناسب شأن آنان) به نزد علی علیه السلام فرستاد و چون آنان بر علی (ع) وارد شدند، علی از آنان پرسید، دوست دارید شما را به شوهر دهم؟ گفتند: نه مگر آنکه ما را همسر دو فرزند خود فرمائی، زیرا ما برای خود همسر و هم‌شانی جز آنان نمی‌بینیم. علی علیه السلام بدانان فرمود: شما آزادید هر جا که می‌خواهید بروید. نرسی (از ایرانیان مقیم کوفه)^{۷۷} به پای خاست و گفت امر فرما که اینان به من افتخار بخشند و بر خانه من فرو آیند، زیرا این موافقتی که می‌کنید نشانه بزرگواری و کرامت شما است و ضمناً میان آنان و من خویشاوندی نیز هست. و امیر (ع) چنین فرمود و نرسی آنان را به خانه خود فرود آورد. در آوندهای زرین و سیمین برای آنان خوراک و نوشیدنی می‌آورد و جامه‌های شاهانه بر ایشان می‌پوشانید و فرش ابریشمین زیر پایشان می‌گسترانید. (پایان ترجمه متن واقعه صفین، ص ۱۲).

اما همین مطلب را دینوری در اخبار الطوال این چنین حکایت می‌کند:

خلیل چون به خراسان نزدیک شد به او خبر رسید که مردم نیشابور دست از اطاعت برداشته‌اند. و یکی از دختران کسری از کابل به آنجا آمده است و مردم متوجه او شده‌اند. خلیل با آنان جنگ کرد و ایشان را منهزم ساخت و به دختر کسری امان داد و او را به حضور علی (ع) فرستاد. چون آن دختر را به حضور علی (ع) آوردند، علی (ع) فرمود آیا دوست داری که ترا به همسری این پسرم یعنی حسن (ع) درآورم؟ گفت با کسی که زیر دست دیگری است، ازدواج نمی‌کنم، ولی اگر دوست داشته باشی به همسری خودت در می‌آیم. علی (ع) فرمود: من پیرمردم، ولی این پسرم خوبی‌هایی دارد. گفت تمام خوبی‌هایش را به خودت بخشیدم. (بدانچه در همین مقاله درباره‌ی خواستگاری نیزک عرض شد نیز توجه فرمایند تا یقین فرمایند که امام سجاد مادر گرامی خود را به شوهر نداده

است) در این هنگام مردی از بزرگان دهقان‌های عراق (یعنی دهقان‌هایی که از گذشته در مدائن و حوالی آن سکونت داشته‌اند. احمد مهدوی دامغانی) که نامش نرسی بود، برخاست و گفت: ای امیرمؤمنان آگاهی که من از خاندان پادشاهی و از خویشان او شمرده می‌شوم، او را به ازدواج من درآور» و علی (ع) فرمود: او نسبت به خودش مختار است. و سپس به آن دختر فرمود هر جا می‌خواهی برو و با هر کس که دوست داری ازدواج کن که بر تو چیزی نیست. (یعنی کسی حق دخالت در امور ترا ندارد). (عین ترجمه اخبار الطوال به ترجمه دکتر محمود مهدوی دامغانی، ص ۱۹۱)

(به اقرب احتمالات این دختر، سومین دختر یزدگرد = یعنی «آردگ یا آدرگ» باید باشد و قطعاً این واقعه پس از درگذشت شاهدخت شهربانویه یعنی پس از سال ۳۸ روی داده است؛ زیرا اگر شاهدخت شهربانویه در آن زمان زنده بود، امکان شرعی ازدواج حضرت حسین بن علی (علیهما السلام) با خواهر همسرشان وجود نداشته است).

در تاریخ طبری که تألیفش مؤخر بر اخبار الطوال و وقعه صفین است، نیز همین موضوع، و به تقریب برابر آنچه در وقعه صفین آمده، نقل شده است. یعنی خلید دو دختر به نزد حضرت امیر فرستاده و حضرت امیر بر آنها «اسلام» را عرضه فرموده است و یکی از «دهقان‌ها» (بدون ذکر نام او که «نرسی» باشد) از امیرالمؤمنین استدعا می‌کند، کرم فرماید و آن دختران را بدو که خویشاوندشان است، بسپارد و علی علیه السلام می‌پذیرد و آن دهقان هم چنانکه در وقعه صفین آمد از آنان شاهانه‌پذیرایی می‌کند. (ج ۵، ص ۶۳)

از آنجا که مسلم است که خلید بن قره یربوعی تا آخر سال چهلیم هجرت و شاید در زمان خلافت کوتاه‌مدت آخرین خلیفه راشدین یعنی حضرت حسن بن علی علیهما السلام نیز هم در خراسان مانده بوده است و از آنجا که در چند روایت مربوط به آمدن دختر یا دو دختر یزدگرد به نزد حضرت علی (ع) گفته شده است که حریت بن جابر حنفی آنان را به کوفه آورده است، علی‌هذا در مقام توضیح این موضوع باید عرض کند که پس از آنکه خلید بن قره شکست شورش نیشابوریان و تسلیم شدن دختر یا دختران یزدگرد را به حضرت علی (ع) گزارش کرد، حضرت امیر به رعایت احترام و حیثیت آن

شاهدخت که به هر حال خواهر گرامی یا خویشاوند والاتبار شهربانویه عروس خود امیرالمؤمنین بوده است، حریت بن جابر حنفی را که از سرداران دلیر و نامدار ایشان بوده است، جهت آوردن آن شاهدخت و حمایت و حراست او و شاید به عبارت دیگر در حقیقت به استقبال او به خراسان اعزام فرموده است. و طبعاً حریت با عده متناسبی برای این منظور همراه بوده است. نام حریت بن جابر حنفی بکری (که برخی سهواً به جای حنفی او را جعفری (و گویا از باب خطور نام «جابر جعفری» راوی معروف به ذهنشان) گفته‌اند و حنفی درست است، در تواریخ آمده است. و از جمله در همین وقعه صفین نصر بن مزاحم، هفت هشت مورد از دلآوری‌ها و رجزخوانی‌ها و اشعار حماسی و خطابه‌های مهیج او را آورده است، و در جمله مردی دلیر و ادیب و سخنور بوده است و شجاعت و وفاداری و سخنوری او نیز قطعاً در اعزام او به خراسان بی تأثیر نبوده است. حریت در جنگ صفین به فرماندهی «لهازم بصره» (که گویا مُراد از آن سربازان سوار و پیاده است که از قبیله‌های مختلفی در بصره و نواحی آن مقیم بوده‌اند) منصوب شده است و به هر جهت اعزام او به خراسان فقط به منظور فوق بوده است، نه برای حکومت بر محلی، زیرا در هیچ مرجع و تاریخی نام او به عنوان حاکم شهر و محلی برده نشده است.

با توجه به تصریح نصر بن مزاحم و دینوری و اشاره طبری بر اینکه دختری از کسری یزدگرد از کابل به نیشابور آمده بوده است و با توجه به اینکه شهزاده بهرام در آن ایام، هم‌چنان در بلاد مجاور چین (حدّ شرقی افغانستان کنونی) مقیم بوده (یا در مقام استمداد از خاقان چین یا بهر عنوان دیگری)، احتمال قطعی می‌رود که روایت دینوری که فقط از یک شاهدخت سخن می‌گوید به صحت و صواب نزدیک‌تر باشد، زیرا مسعودی هم چنانکه گذشت، سه دختر به نام‌های شهربانو و مروارید و اردک برای یزدگرد می‌شمارد و کریستن سن هم که بر قول مسعودی اعتماد می‌نماید، همان را می‌گوید با این تفاوت که نام دختر سوم را «ادرگ» (با گاف فارسی و به تقدیم دال بر راء) ذکر می‌کند و مرحوم استاد رشید یاسمی - رحمة الله علیه - هم با توجه به این تفاوت صورت لاتینی نام را هم در پاورقی اضافه می‌فرماید. و می‌توان گفت که این شاهدختی که به خدمت حضرت امیر رسیده و مورد احترام ایشان قرار گرفته است، همان اردک یا ادرک بوده است. بر این ادعا یک گواه یا قرینه نیز موجود است و آن

اینست که «ذهبی» در سیر اعلام النبلاء (ج ۴، ص ۳۸۸) و طبق تعلیقه عالم بزرگ و محدث عالیقدر و بلکه «حافظ»^{۷۸} زمان ما «شعیب الارنؤوط» در پاورقی همان صفحه سیر اعلام النبلاء و «حافظ مزّی، در تهذیب الکمال» چنین روایت می‌کند:

... و از عبدالرحمن بن اردک برادر مادری علی بن الحسین (در تهذیب الکمال مزّی: «گفته می‌شود که برادر مادری علی بن الحسین است») آورده‌اند که علی بن الحسین به مسجد مدینه وارد می‌شد و از میان مردم می‌گذشت تا در حلقه بحث «زید بن اسلم» (پسر «اسلم» برده عمر بن خطاب و متوفی در سال ۱۳۶ که خود از راویان از حضرت سجاد است و در آن زمان جوان بوده است) بنشیند. نافع بن حبیر (تابعی معروف: ابومحمد قرشی متوفی ۹۶) به ایشان گفت خدات پیامزاد، تو سید زمان و سرور مردمانی، باین همه به مسجد می‌آئی و به تسندی از میان مردم می‌گذری تا به مجلس این «برده» بنشینی؟! علی بن الحسین به او گفت: دانش را باید به دست آورد و به سوی آن رفت و از هر جا که هست آن را جُست.

در حلیة الاولیاء (ج ۳ ص ۱۳۷) نیز این روایت به همین صورت آمده است؛ ولی در آنجا راوی، حبیب بن عبدالرحمن بن اردک است. ملاحظه می‌فرمائید که «ذهبی» عبدالرحمن بن اردک را صریحاً برادر مادری، و مزّی با اضافه کردن «گفته می‌شود که او برادر مادری علی بن الحسین است»، این مطلب را روایت کرده‌اند. بسیار نزدیک به حقیقت و واقعیت می‌نماید که عبدالرحمن بن اردک پسر خاله حضرت علی بن الحسین (ع) و قاسم بن محمد بن ابی بکر باشد و از آنجا که لابد شرافت حسب و نسب مادری او بر آن پدرش افزونی داشته است خود را مانند بسیاری از مشاهیر و خاصه در آن عهد به مادر خود منتسب کرده باشد. والله اعلم، زیرا این بنده در هیچ یک از قوامیس لغت عرب در ماده (أَرَد، أَدْر، رَدَك، دَرَك، أَرَدَك، اِدْرَك) اشتقاقی و نام خاصی (= عَلَمی) به صورت «منقول» یا «مرتجل» نیافت.

و اینک دلیل متقن و مستند دیگری را بر اینکه والده معظّمه حضرت امام علی بن الحسین علیهما السلام کسی جز شاهدخت شهربانویه نیست خدمتتان عرض می‌کند: مورد اتفاق همه مورخین و سیره‌نویسان است که مادر یزید بن ولید بن عبدالملک بن مروان پادشاه اموی (شاه فرزند یا شاه فرید و یا به صورت صحیح‌تر، احتمالاً شاه

آفرید) دختر فیروز بن یزدگرد بن شهریار بن خسرو پرویز است. برخی هم پس از ذکر این نام، اضافه کرده‌اند که مادر علی بن الحسین (علیهما السلام) عمّه آن بانو بوده است. و اینک اقوال مورخان که به شرح زیر است:

۱. مبرّد در الکامل همانجا که می‌گوید: و مادر علی بن الحسین سُلَافه دختر یزدگرد است... و بلافاصله می‌افزاید: و سُلَافه عمّه یا خواهر مادر یزید بن ولید معروف به یزید ناقص است. (ص ۶۴۶)

۲. یعقوبی در تاریخ خود می‌گوید: یزید بن ولید بن عبدالملک که مادرش شاه فرید دختر فیروز بن کسری بود (ص ۳۱۰، ترجمه مرحوم دکتر ابراهیم آیتی رحمة الله علیه).
۳. طبری در تاریخ خود می‌گوید: و مادر یزید شاه آفرید دختر فیروز بن یزدگرد بن شهریار بن خسرو است.

۴. مسعودی در مروج الذهب (ج ۲، ص ۱۹۲) مادر یزید ساریه دختر فیروز بن کسری است و یزید در این باره چنین سروده است:

أنا ابن كسرى و أبى مروان و أبى مروان و قيصراً جدى و جدى خاقان
۵. ابن عبد ربّه در عقد الفرید (ج ۴، ص ۴۶۴) می‌گوید:

یزید بن ولید الناقص، مادرش دختر یزدگرد کسری بود که قتیبه بن مسلم او را در خراسان به اسیری گرفت و او را به نزد حجاج بن یوسف فرستاد و حجاج او را نزد ولید اعزام داشت و ولید او را برای خود نگهداشت و آن بانو یزید الناقص را به دنیا آورد.

۶. ابن حزم اندلسی در جمهرة انساب العرب (ص ۸۱، چاپ لوی پرونسال) می‌گوید: یزید امیر المومنین، مادرش شاه فرید دختر کسری بن فیروز بن یزدجرد بن شهریار شاهنشاه ایران است (ظاهراً مقصودش کسری فیروز است چون مسلماً کسری بن فیروز درست نیست).

۷. ابومنصور آبی در نثر الدر (۴/۶۵) می‌گوید: بر شاه فرید مادر یزید بن الولید، زنان تازی به خود نازیدند و او در پاسخشان گفت: هیچ کدام شما نیست که کسی یا کسانی از قبیله خودتان بر او ننازد و بر او فخر نفروشد و خود را برتر از او نشمارد، اما هیچ ایرانی‌ای نیست که بتواند بر من بنازد و یا خود را برتر از من بداند. و این شاه فرید از فرزندان یزدجرد بوده و از همین روی است که یزید بن ولید می‌گوید: انا ابی کسری... (همان شعر سابق الذکر).

۸. در مجمل التواریخ آمده است: ابو خالد یزید بن الولید بن عبدالملک، مادرش شاه

آفرید بنت فیروز بن یزدجرد بن شهریار که او را قتیبه فرستاده بود پیش حجّاج به وقت فتح سمرقند و حجّاج به ولید فرستاد به هدیه و او را یزیدالناقص خواندندی و فخر کردی به نسب و گفتی: انا ابن کسری و ابی... (همان شعر، ص ۳۱۱-۳۱۲).

۹. ابن اثیر در کامل می‌گوید: یزید بن الولید مادرش «امّ ولدی» است که شاه فرزند نام داشت و دختر فیروز بن یزدجرد بن شهریار بن کسری است و همو گوید: انا ابن کسری... (همان بیت) و سپس در مقام توضیح بیت همان را که بعضی دیگر درباره نسب شاه آفرید گفته‌اند، می‌گوید که: مادر فیروز بن یزدجرد دختر شیرویه بن خسرو پرویز بوده و مادر دختر شیرویه دختر قیصر روم و مادر شیرویه دختر خاقان پادشاه ترکان بود. (بر این نسب‌نامه‌ها اعتمادی نیست و من بنده هم صلاحیت اظهارنظری در این باره ندارد و خاصه آنکه روضة الصفا در مورد مادر یزدگرد بن شهریار چیز دیگری می‌گوید. والله اعلم (کامل، ج ۵، ص ۳۱۰) و این مطلب را در همان جلد، ص ۵۷۴ نیز تائید می‌کند.

۱۰. ابن کثیر در البداية و النهایة نیز مادر یزید را شاه فرزند دختر فیروز بن شهریار می‌داند.

۱۱. ذهبی در سیر اعلام النبلاء در دو مورد به این معنی تصریح می‌کند:
الف. در شرح حال حضرت علی بن الحسین (علیهما السلام) می‌گوید: مادر علی بن الحسین از دختران پادشاهان ساسانی بود و او عمّه مادر یزید بن الولید است. (ج ۴، ص ۳۹۹)

ب. درباره یزید بن الولید چنین می‌آورد: سلیمان بن ابی شیخ در کتاب خود آورده است که قتیبه بن مسلم درغزای ماوراءالنهر بر دو دختر فیروز پسر شاهنشاه یزدگرد دست یافت و آنان را به نزد حجّاج فرستاد و حجّاج شاه فرزند را نزد ولید اعزام کرد و شاه فرزند یزید را به دنیا آورد. مادر بزرگ فیروز دختر خاقان پادشاه ترکان و مادر آن دو (دو دختر؟) دختر قیصر روم است و یزید در مقام افتخار می‌گوید:

انا ابن کسری... (همان بیت، ج ۵، ص ۳۷۵)

۱۲. نُویری در نهایة الارب می‌گوید: «... و مادر یزید شاه آفرید دختر فیروز بن یزدجرد بن شهریار است.» (ج ۲۱، ص ۴۸۷)

۱۳. سیوطی در تاریخ الخلفاء می‌گوید: «و مادر یزید بن ولید، شاه فرزند دختر فیروز بن یزدگرد است و مادر فیروز دختر شیرویه بن خسرو است و مادر شیرویه دختر

خاقان شاه ترکان است و مادر مادر فیروز قیصر روم است و از این است که یزید می‌گوید: ... (همان شعر) و سپس سیوطی از قول ثعالبی نقل می‌کند که: نژاده‌ترین و ریشه‌دارترین مردم در پادشاهی و خلافت یزید بن ولید بن عبدالملک است. (تاریخ الخلفاء، ص ۲۵۲)

۱۴. در روضة‌الصفانیز مادر یزید بن ولید، شاه فرزند یا شاه آفرید (کذا) آمده است. (۴۱۶/۱)

۱۵. ابن خلکان در وفیات الاعیان در ضمن ترجمه حضرت علی بن الحسین علیهما السلام که دو سه قول را به شرحی که سابقاً عرض شد می‌آورد، اولین سخنش این است که سلافه دختر یزدگرد، عمه شاه فرید مادر یزید بن الولید است. (۲۶۷/۳)

۱۶. محمد بن حبیب (متوفی در ۲۴۵ هـ) در کتاب نفیس خود به نام الْمُحَبَّر می‌گوید: یزید بن ولید «الناقص»، مادرش شاه فرید دختر فیروز بن کسری یزدگرد بن شهریار بن کسری پرویز بن هرمز بن انوشروان بن قباد بن فیروز بن یزدگرد است و مادر شاه فرید، ریحانه (?) دختر شیرویه بن کسری پرویز است و مادر شیرویه، مریم، دختر قیصر است و مادر فیروز دختر پادشاه ترکان، و سپس همان بیت را هم می‌آورد (ص ۳۱). و از آنجا که محمد بن حبیب از قدیم‌ترین (اگر نه قدیم‌ترین) مورّخان است که این نسب را بدین صورت ضبط کرده است، می‌توان اعتماد یافت که یزدگرد در همان اواخر زندگی و هنگامی که با خاقان ارتباط و مودت نیز داشته است، دختر او را به همسری گرفته است و ثمره آن ازدواج هم، همین فیروز است. اما فیروز کی و با کی ازدواج کرده است، مشخص نیست و اگر فرض شود که در سال‌های چهل سالگی یا چهل و پنج سالگی اش خدا به او دختری داده است، آن دختر که همین شاه فرید باشد، در سال ۹۲ یا ۹۳ هـ که سال فتح صُغد و سمرقند است بیست سال داشته است، زیرا ابن اثیر در حوادث سال ۹۳ هـ می‌گوید: «قتیبه بن مسلم در صغد بر دوشیزه‌ای^{۷۹} از فرزندان یزدگرد دست یافت و او را نزد حجاج اعزام کرد و حجاج او را برای ولید بن عبدالملک فرستاد و یزید بن ولید از او متولد شد» (۵/۵۷۴)، در این صورت باید سخن آنان که سنّ یزید را که در آخر ذی‌قعدة سال ۱۲۶ هـ از دنیا رفته است، سی و سه سال دانسته‌اند (یعنی همین محمد بن حبیب مؤلف الْمُحَبَّر) اقرب به صواب دانست، در صورتی که فرض کنیم فتح صُغد اوایل (مثلاً صفر) سال ۹۳ باشد و یزید در آخر سال ۹۳ متولد شده باشد، اما اگر فتح صغد در سال ۹۲ صورت گرفته باشد و یزید هم سی سال عمر کرده باشد، این محاسبه معقول‌تر

جلوه می‌کند و به هرحال سخن آنان که سال عمر یزید را تا چهل و پنج سال نیز بالا برده‌اند با حقیقت وفق نمی‌دهد و مبنی بر اشتباه است، والله اعلم.

در پایان این مقاله اشاره به یک موضوع دیگر را ضروری می‌دانند، و آن، افسانه بی‌پایه و ادعای بی‌مایه‌ایست که برخی از شیعه‌شناسان و یا دشمنان شیعه و یا بعضی شیعیان کم‌سواد و یا مستشرقانی که آن افسانه و دعاوی را خوانده‌اند فی‌المثل: کریستن سن (ایران در زمان ساسانیان، ص ۶۵۹) و با آب و تاب آن را نقل می‌کنند، یعنی «انتقال فره ایزدی از شاهنشاهان ساسانی به امام علی بن الحسین السجّاد (ع)، تنها فرزند پسر بازمانده از پدر نامدار بزرگوار خویش حضرت سیدالشهداء حسین بن علی (ع). گاهی این ادعا به همه شیعیان به ناروا منسوب می‌شود و گاه گفته می‌شود که سادات حسینی و موسوی که از نسل حضرت سیدالشهداء ایند بدین مستمسک بر سادات حسنی مباهات می‌کنند. پیش از این گفتیم که سخن «ابن عنبّه» مؤلف عمدة الطالب را نقل خواهیم کرد ولی اینک بهتر می‌بینم که در این باره به سخن فقیه بزرگ محمد بن ادریس حلی - ره - (که نظر او را در ردیف بیست و چهارم آراء ملاحظه فرمودید) استناد کنم که می‌فرماید: خداوند متعال به علی بن الحسین علیهما السلام امتیاز و سعادت برتر و بالاتر از انتساب ایشان به یزدگرد بن شهریار بن خسرو پرویز مرحمت فرموده است و آن انتساب آن امام همام به حضرت ختمی مرتبت محمد مصطفی و علی مرتضی و فاطمه زهرا علیهم السلام است و نه تنها هر شیعه که هر مسلمانی یقین دارد که هیچ گوهر نژادی برتر و بالاتر از انتساب به پیغمبر اکرم نخواهد بود. این ناچیز اضافه می‌کند که بعید نیست که برخی از دشمنان شیعه مسأله‌ی «عصمت» امامان را مستمسک این ادعای ناروا کرده باشند و هرچه خود خواسته‌اند در این باره بافته‌اند، و خدای داناتر است.

بعون الله تعالی این مقاله یا رساله را به همین جا پایان می‌دهد و امیدوار است که خوانندگان گرامی و فاضل آن با نظر عنایت و دقت آن را ملاحظه فرمایند و انشاءاله بحث و جستجویی که درباره صحت اینکه شاهدخت دختر یزدگرد سوم والده گرامی حضرت امام علی بن الحسین علیهما السلام است، و اینکه «امّ ولد» بودن با «شاهدخت» بودن آن گرانمایه بانوی نژاده مباینتی ندارد و استعمال فصحاء و لغویان و مورخان در این مسأله «حجّت» و «برهان قاطع» است، و اینکه اختلاف مورخین در نام

آن بانوی محترمه به چه جهت روی داده است، به نتیجه‌ای که منظور نظر این ناچیز بوده است نائل شده باشد و این مسأله‌ای که قرن‌هاست به طور اجمال و ابهام در کتب آمده به تفصیل و توضیح معروضه، به نحو روشن و ثابتی در نظر خوانندگان دل‌آگاه قابل قبول به جلوه آمده باشد.

خداوند به جناب آقای حاج سید محمود خیّامی که موجب اصلی تحریر این مقاله است طول عمر و مزید عزّت و توفیق و سعادت مرحمت فرماید. و نیز جناب آقای دکتر آجودانی، استاد فاضل و محقق را همواره در خدمت به فرهنگ ملی ایرانی اسلامی بیش از پیش موفق و مؤید سازد. و بمنّه و کرمه و الحمد لله ربّ العالمین و صلّی الله علی سیدنا محمّد و آلّه الطّاهرین.

احمد مهدوی دامغانی
فیلادلفیا آمریکا
پنجشنبه پانزدهم دی ماه ۱۳۸۴ شمسی
برابر با چهارم ذی الحجه ۱۴۲۶ قمری
پنجم ژانویه ۲۰۰۶ میلادی

یادداشت‌ها

۱. ابن ندیم در الفهرست معرفی کاملی از ابوالیقظان کرده است (ص ۹۴، چاپ اروپا فلوگل).
۲. مگر آنچه را که نجاشی در الرجال آورده است که: عمّار ابوالیقظان الاسدی له کتاب یرویه عبیس بن هشام الناشری: (عمّار ابوالیقظان اسدی اوراست کتابی که عبیس بن هشام ناشری آن را روایت کرده است) (رجال، ص ۲۰۶) و بعدها ابن داود حلّی و اخیراً علامه مامقانی آن را عیناً از نجاشی نقل کرده‌اند (رجال ابن داود، ص ۱۴۳ ردیف ۱۱۰۱ و تنقیح المقال، ج ۲/۳۱۷، ردیف ۸۶۷۲)
۳. یعنی با سبب و رابطه «ولاء» خود را به حضرت سیدالشهداء منسوب داشته است و چاکری و خدمتگزاری آن حضرت را افتخاراً پذیرفته است. البته گاه از برده آزاد شده یا در قید بردگی هم با کلمه «مولی» تعبیر می‌شود و در هر مورد باید به قرینه‌های حالی و مقالی وضع «مولی» را دریافت.
۴. در قیاس با تعبیر «علوی دوست» در بیت حضرت خاقانی که:

علوی دوست باش خاقانی کز عشیرت علی است فاضل‌تر
(دیوان، ص ۶۳۸)

۵. قطعاً خوانندگان گرامی که اجمالاً با ادب فارسی آشنا باشند آن داستان «یزید بن مفرغ» و اشعار فارسی او را درباره «عباد بن زیاد» برادر نابکار عبیدالله و حاکم سفاک خون‌آشام خراسان در زمان معاویه به خاطر دارند که: «آب است و نبیذ است / عُصارات زبیب است / سمیه، روسپیذ است».
۶. درباره «بگار» پدر زبیر مؤلف أخبار الموفیات و برادر همین مصعب مؤلف نسب قریش، طبری در تاریخ مشهور خود می‌گوید: بگار دشمنی سختی با آل ابوطالب داشت و از آنها نزد هارون الرشید خبرچینی می‌کرد و از آنان بد می‌گفت، هارون او را بر این کار تشویق می‌کرد و جایزه و سمت‌هایی به او می‌داد. حکومت مدینه را به او داد و به او فرمان داد که بر آل ابی طالب سختگیری کند و آنان را در مضیقه بگذارد. (طبری، ج ۱۰، ص ۵۵، چاپ اروپا).
۷. از آنجا که حضرت سجاد (ع) و جناب علی بن عبدالله بن عباس (جدّ پادشاهان عباسی) سجده‌های طولانی می‌فرمودند، بر پیشانی آنان در موضع سجده خشونت و «ثفنه» یعنی پینه‌ای برآمده بود، به هر دو این بزرگوار لقب «ذوالثفنا» اطلاق شده است. در اصل ثفنه به معنی برآمدگی زانوان شتر است.
۸. طبیعی است که خوانندگان گرامی این بیهقی را با سلطان نثر فارسی خواجه ابوالفضل بیهقی گردآورنده و نگارنده کتاب مستطاب تاریخ بیهقی یکی نخواهند شمرد.
۹. یعنی هم نسب و نژاد را پدر در پدر می‌نویسد و شرح می‌دهد و هم در کتاب خود شجره‌نامه سادات (Arbre Genealogique) را ترسیم می‌کند.
۱۰. که من بنده احتمال قطعی می‌دهم این کلمه در اصل مخطوطه «قتیبی» یعنی ابن قتیبه بوده است، چون او گفته است مادر علی بن الحسین (ع) سندیه بود.
۱۱. حضرت امام سجاد چند کنیه داشته‌اند که از آن جمله ابومحمد است، ولی معروف‌ترین آن «ابوالحسن» است. اساساً از باب شرافتی که کنیه «ابومحمد» و «ابوالحسن» دارد، سوای حضرت مولی الموالی علی مرتضی (ع)، که در کتب حدیث و تفسیر و فقه از «ابوالحسن»، مطلق مراد و مقصود همان وجود مقدس است، چهار امام دیگر ما شیعیان امامی، یعنی امامان چهارم و هفتم و هشتم و دهم نیز به کنیه «ابوالحسن» معروفند و گاه به علت نبودن قرینه‌ای که مشخص سازد «ابوالحسن» کدام امام از این چهار امام علیهم السلام است، محدثان و فقیهان از حضرت علی بن الحسین به ابوالحسن الاول و از حضرت باب الحوائج موسی بن جعفر به ابوالحسن الثانی و از حضرت رضا به ابوالحسن الرضا و از حضرت امام هادی به ابوالحسن الثالث تعبیر می‌کنند. البته داشتن کنیه‌ای که با «آب» شروع می‌شود، بدین معنی نیست که صاحب کنیه، الزاماً پسری که به نام مکتبی شده است، داشته باشد. اما انصراف کنیه «ابومحمد» در میان ائمه علیهم السلام به حضرت امام حسن مجتبی و حضرت امام حسن عسکری، امامان دوم و یازدهم متوجه است، مگر اینکه قرینه‌ای موجود باشد مثلاً: ابومحمد السجاد.
۱۲. احتمال می‌دهد که این نام محرف «سپجان» یا سنجان برادرزاده یزدگرد باشد.
۱۳. این کتاب تحریر مجدد و تهذیب مرتبی است از کتاب بسیار معروف دیگر یعنی الاکمال تألیف ابن ماکولا (قرن پنجم).
۱۴. در وقعه صفین چاپ شده، چنین تصریحی نیست.
۱۵. ظاهراً دو دانشمند محدث و متکلم شیعه به نام «ابوجعفر محمد بن جریر بن رستم طبری» وجود دارد که

- یکی از آن دو بزرگوار در اواخر قرن دوم تا اواسط قرن سوم می‌زیسته است و دیگری در قرن چهارم که حضرت شیخ طوسی در الفهرست، از یکی از این دو به «کبیر» تعبیر می‌فرماید که به اعتقاد ناشر و محقق عالم کتاب دلائل الامامة (ص ب) همو نیز مؤلف کتاب المسترشد است. اما آنچه از نظر ایشان فوت شده است آن است که «ابن اسفندیار» در تاریخ طبرستان (ص ۱۳۰) از او چنین یاد می‌کند: «محمد بن جریر بن رستم السروی = یعنی اهل ساری، فقیه و متکلم و صاحب حدیث و محقق در مذهب اهل البیت علیهم السلام، مدت‌ها در خدمت علی بن موسی الرضا علیهما السلام بوده و تصانیف او آنچه مشهورتر است کتاب المسترشد و کتاب خذو الثعل بالثعل است. و بنده نمی‌داند که دلائل الامامة هم تألیف همین محمد بن جریر بن رستم مذکور در تاریخ طبرستان است یا محمد بن جریر طبری که زمانش پس از زمان مؤلف دلائل الامامة بوده است. شاید آنچه در الفهرست آمده است بیشتر مقرون به صواب باشد تا آنچه ابن اسفندیار گفته است. و کاش فرزند فاضل و ادیب و دانشمند طبرستان یعنی جناب دکتر آجودانی دامت افاضاته با تحقیق دقیق و عمیقی انشاءالله در آینده این مسأله را روشن‌تر فرمایند.
۱۶. کذا در اصل و صحیح زبید با دو بیا است، مصغرزید.
۱۷. ابن خلدون فیلسوف و مورخ و جامعه‌شناس مشهور (متوفی ۸۰۸) در المقدمة می‌گوید: «در علم ادب باید کوشش کرد که اصطلاحات آن به درستی فهمیده شود و ما از اساتید خود در مجالس تعلیم شنیدیم که اصول اساسی این فن و پایه‌های استوار آن بر چهار مجموعه است که آن چهار کتاب: ادب الکاتب ابن قتیبه و الکامل میرد و البیان و التبین جاحظ و امالی ابوعلی قالی است، و هرچه جز آن است، دنباله و فروع آن است (المقدمه، ص ۶۱۲).
۱۸. کذا و ظاهراً صحیح آن خلیل بن قره است.
۱۹. ظاهراً تصحیفی از «نوشجان» است که در بعضی از مآخذ نیز آمده است و یا تصحیفی از «سنجان»، برادرزاده یزدگرد سوم.
۲۰. خوانندگان گرامی توجه فرمایند که نام «حرار» به احتمال، صورت مصحف کلمه‌ای پارسی است. و به هر صورت این بنده نتوانست صورت صحیح و قابل قبولی برای آن بیابد.
۲۱. که نیز در ضمن نقل قول ابی منصور آبی (ردیف ۳۹) به آن اشاره شد.
۲۲. در چاپ مرحوم استاد نفیسی و چاپ مرحوم استاد دکتر یوسفی رحمه‌الله علیهما - به جای «نقصی»، «نقصی» آمده، ولی در منتخب قابوسنامه، گزیده مرحوم دکتر زهرا خانلری - رحمه‌الله علیها - صحیحاً همین «نقصی» آمده است که مرحوم دکتر یوسفی آن را مناسب ندانسته است. اما نقصی درست است، یعنی حال هر یک را جداگانه می‌پرسید، تا برای رهائی از ازدواج ناخواسته، راهی جوید.
۲۳. در چاپ مرحوم استاد یوسفی و گزیده مرحوم دکتر کیا همین نعت علیه السلام برای حضرت امیر (ع) ذکر شده است.
۲۴. و انّ غلاماً بین کسری و هاشم لأکرم من نیطت علیه التسمائم
۲۵. «روضه» یعنی «گلستان» و از آن رو که این قسمت از کتاب شریف کافی که آخرین بخش و مجلد آن است مشتمل بر مسائل و روایات گوناگون تفسیری و تاریخی و اخلاقی است، مؤلف بزرگوارش نام «روضه» را بر آن نهاده است.

۲۶. این اصطلاح و قاعده، یعنی در آنچه مربوط به اخلاقیات و آداب مستحسن زندگی است و حدیثی که موضوع آن کاری است که انجام آن عقلاً و عرفاً پسندیده و یا ارتکاب آن نکوهیده است، باید با نظر تسامح و آسانگیری و گذشت به متن و روای حدیث، نگرست.

۲۷. این ناچیز تذکر و توضیح بسیار لازمی را که امیدوارم مورد اعتنا و توجه حقیقت‌جویان از اهل دانش و کمال قرار گیرد، ضروری می‌شناسد و آن اینکه از اواسط دههٔ اول این قرن حاضر، تنی چند به صورت دانش‌دوستان و خیراندیشان، اما نه بر سیرت ایشان (استعاره از شیخ اجل سعدی)، به کتاب شریف بحار الانوار که به راستی دائرةالمعارفی از کلیه مسائل و موضوعات و مطالبی است که در آن کتاب آمده است و به مؤلف آن، شخص شخیص علامه محمدباقر مجلسی دوم رضوان الله علیه و قدس الله تربته، خصومت می‌ورزند و اخیراً بر این جنجال و هیاهو، آن جوان کم‌سواد حرافِ پرمدعائی که پیش از سی سال است در حکم نگار به مکتب نرفته و خط نوشته‌ای، به غمزه مسأله‌آموز جمع‌کنی از ساده‌دلان که در عین حال در تقوی و سادگی و خوش‌باوری آنان شکی نیست گشته است، یعنی مرحوم علی شریعتی، بسیار دامن زده است. در حالی که من بنده که از وقتی که مرحوم علی شریعتی شش هفت ساله بود، با پدر محترم او مرحوم استاد محمدتقی شریعتی - رحمه الله علیه - هم از باب آنکه مرحوم محمدتقی شریعتی هم چنانکه خود او و کسان او پس از وفات او هم گفته و نوشته‌اند، قسمت اعظم تحصیلات فقه و اصول خود را بر مرحوم پدرم و مرحوم آقای حاج میرزا حسن إرتضا - طاب الله ثراهما - تلمذ کرده بود و هم از باب آنکه در دبیرستان ابن‌یمین، معلم ادبیات من بنده بود، مربوط و مأنوس بودم و معاشرت مستمر داشتم و این معاشرت تا سه چهار سال پیش از درگذشت پسر او در لندن، با او و با خانواده او ادامه داشت (و الله برخی تصویر سند ازدواج مرحوم علی شریعتی با همسرش فاطمه شریعت رضوی (که نام پوران را برای خودش انتخاب کرده است) به خط مرحوم پدرم رحمه الله علیه که در ضمن مقاله مفصل این مرد عزیز نجیب دانشمند حضرت دکتر حسن حبیبی که خداوند ایشان را شفا عنایت فرماید و بسلامت بدارد در شماره مورخه یازدهم آذرماه ۱۳۸۷ روزنامه اطلاعات تهران مشاهده فرموده‌اند). و آن جوان را به خوبی و کماهو حقّه کاملاً می‌شناختم و می‌شناسم. و من بنده یقین دارم که حتی شاید سه درصد کسانی که بر کتاب بحار و شخص علامه مجلسی خرده می‌گیرند و جسارت می‌ورزند، یک صفحه متن عربی بحار را (حتی در بخش‌های تاریخی و قصه‌سرایی آن تا چه رسد به مباحث اعتقادی و کلامی و فقهی آن) به درستی نمی‌توانند بخوانند، ولی نسنجیده و نفهمیده، به آن کتاب اهانت می‌کنند. بنده به صراحت عرض می‌کنم که برخی از مطالب و موضوعات وارده در کتاب بحار الانوار نزد اهل نظر نه معقول است و نه مقبول، ولی این معنی موجب بی‌اعتباری آراء و عقاید و بیاناتی که خود مرحوم مجلسی درباره آن مطالب و موضوعات اظهار داشته است، نمی‌گردد. مطالب و موضوعاتی که به همت و زیر نظر و هدایت او جمع‌آوری و تدوین شده است. با حفظ نسبت، به عنوان مثال عرض می‌کنم آیا در این شصت ساله اخیر کتابی به عظمت و اهمیت لغت‌نامه مرحوم مبرور استاد علی اکبر دهخدا طاب ثراه، تألیف و تدوین شده است؟ اهل نظر و دقت در این کتاب مستطاب، چقدر مطالب واهی و نادرست و بی‌اساس می‌یابند؟ پاسخ این سؤال را اگر منصفانه بدهیم این است که بلی مطالب واهی و نادرست در آن فراوان است، ولی در حال حاضر کدام فرد که علاقمند به ادب فارسی باشد و فی‌الجمله سواد داشته باشد، از مراجعه به این کتاب

بی‌نیاز است؟ خدا شاهد است در همان اوانی که مقدمه و مجلّات اولیه آن منتشر شده بود و مرحوم دهخدا رحمة الله علیه به رحمت خدا رفته بود، یک روز مرحوم استاد علامه فقید ما بدیع‌الزمان فروزانفر (ره)، پس از آنکه درس خود را افاضه فرموده بود و من بنده این سعادت را داشتم که آن روز آن دریای پهناور علم و ادب ایرانی اسلامی را با اتومبیل «فولکس واگن» کوچک خودم به منزلشان برسانم، به من فرمود، این لغت‌نامه‌ها را دیده‌ای؟ عرض کردم بلی و خریده‌ام. آن مرحوم فرمود هیچ متوجه اغلاط فاحش آن شده‌ای، عرض کردم، خیر قربان، بنده فرصت مطالعه کامل آن را نیافته‌ام و اجمالاً آن را تصفّح کرده‌ام و چند باری هم برای دریافت صحیح و موارد نادره استعمال چند لغت، مواد و مواضع مورد نیازم را مطالعه کرده‌ام؛ ولی به آنچه که حضرت استاد می‌فرمائید، برنخورده‌ام. آن وقت مرحوم فروزانفر چند مورد از مطالب نادرست و عامیانه‌ای را که خود در آن کتاب شریف ملاحظه فرموده بود، بیان کرد. و حق هم با آن بزرگوار بود. سال‌ها بعد یک روز مرحوم استاد غلامعلی رعدی آذرخی - رحمه الله - که مقام والای او در سخن‌سرائی و ادب فارسی مشخص است در حضور مرحومان سیدالشعراء امیری فیروزکوهی و استاد حبیب یغمائی و دکتر مهدی حمیدی که خدایشان بیامرزاد، به من فرمود: خداوند متعال همانطور که «باد» و «پریان» را مسخّر سلیمان فرمود، برای بقاء علوّشان و حفظ آبروی مرحوم دهخدا هم، مرد پشتکاردار امینی چون مرحوم دکتر معین و مرد دانشمند فاضل ادیب و عربی‌دان اسلام‌شناسی چون مرحوم دکتر سید جعفر شهیدی را (که خداوند او را با اجداد طاهرینش محشور فرمایاد) مسخّر فرمود تا لغت‌نامه را تنقیح و تصحیح و تکمیل فرمایند. آیا این دو اظهارنظر از طرف دو صاحب نظر، از عظمت و رفعت مقام لغت‌نامه دهخدا چیزی می‌کاهد؟ بدیهی است که نه، زیرا عظمت کار مرحوم دهخدا و خلوص و صمیمیت او و مشقّتی که آن مرد بزرگ درباره این تألیف شریف به تمام معنی مفید و بزرگ و کارآمد بر خود تحمیل فرمود، چنان ایرادها و خرده‌گیری‌ها را با همه وارد بودن آن ایرادات و اشکالات، چونان برگ‌های خشک پائیزی و خاشاک‌های بادآورده‌ای که به روی دریائی بیفتند و بنشینند می‌نمایاند، و مشعل روشنی‌بخش لغت‌نامه دهخدا هر ایراد و اشکالی را تحت الشعاع خود محو می‌سازد. با حفظ حدود و نسبت‌ها، در مورد کتاب مستطاب بحار الانوار نیز وضع همین و مسأله چنین است. در طول بیش از سیصد سالی که از رحلت مرحوم علامه مجلسی می‌گذرد، کدام فقیه اصولی یا اخباری متشخص و متتبع نامدار و کدام مورخ و متکلم و ادیب محقق و سنتی در ادب اسلامی و فرهنگ شیعی را سراغ دارید که از این کتاب عظیم شریف به تمام معنی بزرگ و مفید و بلکه «بی‌نظیر» بهره نبرده باشد و در آراء و اقوال خود به گفته مجلسی استناد نکرده. و از خدمت بسیار ارزنده و بزرگی که مرحوم علامه محمد باقر مجلسی قدس الله تربته به علوم و معارف اسلامی (عموماً) و به معارف تشیع و نشر علوم اهل بیت عصمت سلام الله علیهم (خصوصاً) انجام داده است غافل مانده باشد. اگر تألیف و تصنیفی فراهم کرده است، در آن آثار مکتوب خود، مرهون زحمت و ممنون منّتی که مجلسی برای او و برای عموم آنان که در فرهنگ اسلامی عامّه و در معارف تشیع و حتی در ظرایف بعضی آثار ادبی فارسی تحقیق و بررسی می‌کنند کشیده و نهاده است، نباشد. آری ندره دانشمند متفلسفی با استدلالی که به نظر خود او نادرست نمی‌آمده است، بر سخنی از مجلسی و عبارتی از بحار، ایرادی وارد کرده و پاسخ مستدلّ خود را از اهلش شنیده یا خوانده است. اما خرده‌گیران حرفه‌ای؟! و دشمنان تشیع و به‌ویژه بعضی از برادران سنی‌مذهب ما

و بالاخص آنان که از هنگامی که کتاب ملعون مشؤوم دبستان المذاهب به منظور ایجاد تفرقه میان مسلمانان هندوستان فراهم شد، برای شیعه، قرآن مخصوص و جداگانه‌ای خلق و جعل می‌کنند. (برای اطلاع بیشتر لطفاً مراجعه فرمایند به مقاله «افسانه قرآن شیعه» مندرج در کتاب حاصل اوقات) و پناه بر خدا از بی‌شرمی آنان! هزار عیب و علت برای بحار می‌تراشند و به مقتضای بودن قلم در دست دشمن، صورت مشوه و ناپسندی از آن به خوانندگان غافل ساده‌دل خود نشان می‌دهند. به قول حضرت شیخ اجل سعدی:

چشم بداندیش که برکنده باد عیب نماید هنرش در نظر

با این همه کتاب مستطاب بحار الانوار چون اقبانوس مؤاجی است که در آن هم درّ و گوهر و مایه‌های حیات آدمی موجود است و هم گاهی بر کناره آن اقبانوس، لاشه ماهی گندیده و تخته پاره کشتی شکسته‌ای یافت می‌شود. به همین جهت است که برخی از بزرگان و علما و اهل نظر، مجلسی را «غواص دریای معانی» خوانده‌اند. علامه مجلسی مانند یک موزه‌دار دقیق یا «آرشیویست» (= بایگان) ماهر و کارشناس قصد فرموده است که آثار و مآثر و معارف و مفاخر اعتقادی علمی و تاریخی و اخلاقی تشیع را که در لابلای مخطوطاتی که نادرالوجود و یا نسخه منحصر و بهرحال غالباً از دسترس اهل فضل و دانش خارج بوده است، با نهایت امانت در یک مجموعه جمع‌آوری کند، تا از دستبرد جاهلان و یا تعصب و کتاب‌سوزی متعصبان نادان و جنایت‌کار مصون بماند و از حوادث روزگار خاصه از هجوم حملاتی که به ادعای مذهبی صورت می‌گیرد، مانند جنایتی که سلطان محمود غزنوی نسبت به کتابخانه غنی مجدالدوله دیلمی انجام داد که به گفته ابن اثیر (۳۷۲/۹) «و أحرق کتب الفلسفه و مذهب الاعتزال و التّجوم و اخذ ماسوی ذلک من الکتب مأة جمل» (کتاب‌های فلسفه و مذهب معتزله و نجومی را سوزاند و صد بسته یا صدبار شتر از دیگر کتاب‌ها را با خود برد) و یا جنایتی که غوریان نسبت به کتابخانه غزنه (که لابد آن صدبار شتر کتاب نیز در آن میان بوده است) مرتکب شده و همه آن کتب‌خانه را به آتش کشیدند، در امان بماند. کم نبوده است امثال این جنایات و کم نبوده‌اند امثال این «فاتحان» که چنین مظالم و فجایعی را انجام دادند. نمونه آن جنایتی است که در همین چند سال گذشته «طالبان» نادان کینه‌توز و دشمن شیعه نسبت به کتابخانه شهر یمگان افغانستان مرتکب شدند که شاهدان عینی آن واقعه، آن را نوشته‌اند و عدد کتب سوزانده شده توسط طالبان را هفتاد هزار «جلد» یا «عنوان» معین کرده‌اند. خود علامه مجلسی هیچگاه خود را ملتزم و مؤید صحت آنچه در کتاب بحار جمع شده است، ندانسته است و در هر جا که لازم می‌دیده، نظر شریف خود را با عنوان بیان، تبیین، توضیح، درباره سست و یا واهی بودن نصّ منقولی که از کتاب دیگر نقل فرموده است، به صراحت اعلام داشته است. از جمله در همین روایت آوردن دختر یزدگرد به مجلس خلیفه ثانی، با عنوان «تبیین»، بی‌اعتمادی خود را نسبت به آن حدیث بیان می‌کند، و با توجه به اینکه آن حدیث و نظایر آن (با اختلاف در متن و سند) از کتب مهمی چون کافی شریف و دلائل الامامه و خرائج و جرایح نقل شده است، با استدلال صحیح تاریخی صحت آن را بعید و بلکه محال می‌شمارد. بنابراین آنان که نسبت به مرحوم علامه مجلسی و کتاب بحار الانوار بی‌مطالعه و بی‌محابا و بدون اینکه به خواندن صحیح یک صفحه از آن کتاب قادر باشند، حمله و جسارت و در حقیقت زبان‌درازی می‌کنند، لطفاً در نظریه خود تجدیدنظر فرمایند و تا اسم مجلسی و بحار را می‌شنوند یا می‌خوانند روی درهم نکشند و برخی مطالب سست و نادرستی را که در آن احیاناً آمده است، عقیده و نظر مرحوم مجلسی نیندارند.

۲۸. یعنی پیمانۀ دوران پادشاهی پر شده و دورانش بسر آمد.
۲۹. زیرا پس از آنکه رستم آزمیدخت را بر کنار کرد، خود او عملاً همه کاره بود.
۳۰. حمزه اصفهانی نام هفده تن برادران و برادرزادگان شیرویه را که به امر او کشته شده‌اند، ذکر می‌کند (ص ۶۱).
۳۱. این سخن حضرت امیر در بسیاری از مراجع نقل شده است. از جمله «مقدسی» آن را در تاریخ خود می‌آورد (البدء و التاريخ، ج ۵، ص ۷۵).
۳۲. چهار نفر از اصحاب پیغمبر (ص) که روایاتی که آنها از رسول اکرم شنیده‌اند، مورد وثوق عامه است، عبارتند از: جنابان عبدالله بن مسعود و عبدالله بن عباس - رضوان الله علیهما - و عبدالله بن عمر و عبدالله بن عمرو بن عاص.
۳۳. ناگفته نماند که هرمزان دائی شیرویه پسر خسرو پرویز است. (ترجمۀ اخبار الطوال دینوری، ص ۱۶۳)
۳۴. مناسب‌ترین ترجمه‌ای که برای «علج» می‌یابیم همان است و امیدواریم که مقصود جناب عمر هم همین معنی بوده باشد نه آن معانی دیگری که نه شأن گویندۀ بزرگ آن است و نه شأن آن سردار هوشیار ایرانی.
۳۵. آخرین خیانت او به اسلام و ادار ساختن معاویه است بر ولیعهد کردن یزید پلید ملعون و فراهم آوردن مقدمات آن و طرح نقشه ناپکارانه لثیمانه‌ای که معاویه زعمای مسلمین را به بیعت با یزید الزام و اجبار کند.
۳۶. مگر اجرای حکم الهی از طرف خلیفه مسلمانان نیاز به مشورت دارد؟
۳۷. متن عبارت ابن اثیر: «ولک علی المسلمین سلطان»، عمرو عاص به آیه شریفه که: «من قتل مظلوماً فقد جعلنا لولیه سلطاناً، فلا یسرف فی القتل» (آیه ۳۳ سوره اسراء ۱۷) (ترجمه به مضمون: آنکه بی‌گناه و مظلوم کشته شود برای ولی او دیت قصاص برقرار کردیم، اما در خونخواهی زیاده‌روی نکناد.) استناد کرده است.
۳۸. بیرونی رحلت حضرت زهرا را در بیست و هشتم مهرماه سال دهم هجری شمسی معین می‌کند.
۳۹. گاه شماری (ص ۲۳) و علاقمندان به پاورقی مفصلی که مرحوم تقی‌زاده بر نوشته اصلی خود مرقوم فرموده است، مراجعه فرمایند.
۴۰. برای آنکه تصور نشود این کلمه در اصل «حَرَم» بوده و به واسطه سهو حروفچینان محترم «حُرْم» شده است، به عرض می‌رساند که «حَرَم» در اصل به مکه و مدینه اطلاق شده است و مجازاً برای مشاهده مشرفه، فی‌المثل حرم نجف یا حرم کربلا و مشهد نیز استعمال می‌شود، اما اگر مراد زن و فرزندان و کسان و خویشاوندان و کنیزکان کسی باشد، لفظ درست آن «حُرْم» که جمع «حُرمت» است می‌باشد و حرمسرا که به فتح «ح» گفته می‌شود غلط مشهور است.
۴۱. به تصریح ابن فندق در تاریخ بیهق: «پیش از این (یعنی سال سی‌ام هجری) به دو سال ملک عجم، یزدجرد بن شهریار، آخر ملوک العجم به بیهق آمده بود و بر سر روستا خیمه زده بود. دهقان بیهق پیش او رفت یزدجرد او را خلعت داد، و یزدجرد به صورت زیبا بود و جوانی بود گندم‌گون و پیوسته ابرو، جعد موی و شیرین لب و دندان و لطیف سخن و با مهابت که هر که او را دیدی، از وی هیبت ملوک بر وی افتادی و او نسیب‌ترین ملوک عجم بود» (تاریخ بیهق، ص ۲۶). (نسیب‌ترین یعنی نواده‌ترین).

۴۲. نيزک طرخان، فرستاده خاقان چين با لشکری مجهز، به درخواست يزدگرد، برای کمک به او به مرو آمده بود (ابن اثير، ج ۳، ص ۱۲۱ و ترجمه غر، ص ۴۷۵).
۴۳. فرهنگ نام‌های شاهنامه از آقای دکتر منصور رستگار فسائی (ج ۱، ص ۲۳۸).
۴۴. ظاهراً مرجع نقل این اثیر در این داستان، همین غر اخبار ملوک الفرس ثعالبی است (الکامل، ج ۳، ص ۱۲۲) گو اینکه در تاریخ بلعمی نیز این چنین است ولی در آنجا چنین است: نيزک دُبوس برآورد و بر پشت يزدگرد زد و از اسبش بیفکند. (بفکند، بلعمی، عکس، ص ۹۷).
۴۵. بدیهی است که ایرانیان پارسی‌زبان، چنین نامی که معنای مناسبی برای نامگذاری ندارد، بر فرزند خود خاصه آنکه شاهزاده و الاتباری باشد، نمی‌نهند. بعید نیست که برخی از تازیان بی‌آدب درشتخوی محروم از لطف ربّ که در آن زمان بر خراسان مسلط شده بودند، چنین بی‌ادبی‌ای را مرتکب شده و شهزاده «پيروز» را به لقب «مخدج» ملقب ساخته باشند.
۴۶. چون این پادشاه از بدل و بخشش‌ها و مستمری‌هائی که پادشاهان اموی پیش از او بر بنی‌امیه مقرر داشته بودند، کاست، لذا «ناقص» خوانده شده است.
۴۷. بیش از سی سال پیش این ناچیز شرحی از این سفر حضرت ابن بابویه را به ماوراءالنهر و اقامت ایشان در نیشابور طوس، ضمن بیان داستان واقعی و مستند «ضامن آهو» (وارده در همین کتاب عیون) و به نقل از آن آزادمرد نزاده و شیعی گرانمایه، ابومنصور محمد بن عبدالرزاق طوسی، فرمانروای طوس و نیشابور و تقدیم‌کننده شاهنامه متثور به حضور مبارک حضرت فردوسی قدس الله روحه القدوسی تا آن حضرت آن را با گوهر الفاظ دري منظوم فرماید و عجم را بدان پارسی زنده کند، ضمن مقاله‌ای که به مرحوم استاد بزرگوار سید محمدتقی مدرس رضوی تقدیم شده بود نوشتم (حاصل اوقات، ص ۴۵۱-۴۶۰).
۴۸. تعبیر از مرحوم حاج نجم‌الدوله است که در هامش صفحه اول چاپ ۱۳۱۸ مرقوم فرموده است.
۴۹. این کتاب شریف در سال ۱۳۷۳ شمسی در دو جلد با ترجمه مرحوم علی اکبر غفاری (ره)، و پیش از آن نیز توسط آقای عطاردی قوچانی چاپ شده است.
۵۰. دقیقاً به همین معنی مصطلح امروزی برای «اخبار» (معادل news انگلیسی).
۵۱. در نزد برادران سنی ما «حاکم» در اصطلاح «علم الحدیث» کسی است که بر شمار فراوانی حدیث (برخی گفته‌اند چهارصد هزار حدیث) و طرق روایت و جرح و تعدیل و توثیق راویان هر حدیث احاطه داشته باشد و صاحب‌نظر در آن شناخته شود. گو اینکه به نظر می‌رسد این «حاکم» انتسابش به «حاکمیان بیهق» باشد (تاریخ بیهق، ص ۱۸).
۵۲. شاعر و ادیب بزرگ قرن سوم خواه‌زاده صولی بزرگ ابراهیم بن عباس دبیر معتصم و شاعر معروف مؤلف کتاب نفیس الاوراق در ۳ جلد و أدب الکتاب و غیره.
۵۳. ظاهراً این شخص از خاندان نوشجانی است که اخلاف پادشاه نوشجان بوده‌اند. او از امرا و درباریان مأمون بوده است. از اینکه او از حضرت رضا (ع) به عنوان «امیر» تعبیر می‌کند، چنین به نظر می‌رسد که به تقریب و اصطلاح این ایام فی‌المثل «آجودان» یا یکی از رؤسای تشریفات بوده است.
۵۴. فاتح خراسان تا مرو الزود متولد در حیات پیغمبر اکرم که از قبيله بنی‌امیه است.
۵۵. یعنی فی‌المثل مادر جناب امّ کلثوم صغری، والله اعلم.

۵۶. هم چنانکه در سه روایت طبری و منقری و دینوری است، حضرت در تزویج دختر یا دختران یزدگرد، مداخله‌ای نفرمودند.
۵۷. مقدسی در البده و التاريخ تصريح می‌کند که پس از آنکه عبدالله بن عامر به حج مشرف شد، دیگر به خراسان بازنگشت (ج ۵، ص ۱۹۸، چاپ فرانسه).
۵۸. زیرا محمد بن ابی بکر در اواسط سال ۳۸ شهید شد. به گفته بلعمی و دیگران از جمله ذهبی در سیر: «و پسری ماند محمد را به مدینه، نام او قاسم خرد بود، عایشه او را به نزدیک خویش آورد (چاپ عکسی بنیاد فرهنگ به اهتمام فقید علم و ادب، مرحوم مجتبی مینوی رحمه الله علیه)، و خود این دلیل دیگری بر این است که هم چنان که حضرت رضا (ع) فرموده‌اند شاهدخت نیز از وضع حمل درگذشت، وگرنه چگونه ممکن است مادری شاهزاده و نژاده، یگانه دردانه و جگرگوشه یکی دوماهه خود را به عمه کودک بسپارد؟!»
۵۹. مسلم و مبرهن است که آن چهار بیت سروده حضرت فردوسی نیست و احتمالاً در قرن ششم ساخته شده (ولی «پرداخت» به همان معنایی که زرگران و نقاشان به کار می‌برند نشده است) و به مقدمه شاهنامه الحاق گشته است. برای استحضار بیشتر و اطمینان قطعی یافتن بر این موضوع مراجعه فرمایند به ص ۱۰۶ فردوسی و شاهنامه او تألیف شریف مرحوم مبرور استاد محمد محیط طباطبائی (طاب نراه) و به ص ۲۳۲ سرچشمه‌های فردوسی‌شناسی تألیف حضرت استاد جلیل‌القدر دکتر محمدامین ریاحی (دامت افاضاته)، و به مقاله این ضعیف ناچیز زیر عنوان «مذهب فردوسی» در ص ۵۶۱ به بعد حاصل اوقات. اما اینکه عرض کردم «مبرهن» است از آن روست که سازندگان آن ابیات سست ناتندرست» (به قول خود حضرت فردوسی درباره ابیات هزارگانه دقیقی طوسی در موضوع شاهنامه) یک خبط فاحش و دم خروس بسیار بزرگ رسواکننده‌ای برای خود باقی گذاشته‌اند که برهان نادانی آنان و دلیل قطعی بر عدم انتساب آن چهاربیت به حضرت فردوسی است و آن باقی گذاشتن حرف ربط «که» است بر ابتدای بیت:
- که من شهر علمم علیم در است درست این سخن گفت پیغمبر است
۶۰. و با توجه و ملاحظه آنکه داستان در زمان خلفای سه گانه عمر و عثمان و علی واقع شده باشد.
۶۱. ربیب پسر یا دختری که همسر از شوهر قبلی خود دارد و آن را با خود به خانه شوهر بعدی خود بیاورد یا نیاورد.
۶۲. شیعیان، حاکم این بیع را از آن خود می‌دانند و شوافع ایشان را شافعی می‌بندارند، حالا معنای «فقیهان» ما چیست، نمی‌دانم.
۶۳. خداوند غفار رحیم رحمان مرحوم هنریک فردریک وُوستنفلد را غریق مغفرت و رحمت خود فرماید. خدمات فراوانی که او به فرهنگ اسلامی کرده است، هر مسلمان اهل علم و ادب را مرهون و ممنون خود می‌سازد. این مرد باهمت دانشمند شریف تذکرة الحفاظ ذهبی را با چه زحمت و در چه مدت؟ به خط عربی خود که شیوه خاصی دارد، رونویسی فرموده و تا آنجا که برای او میسور بوده، آن را درست خواننده و درست نوشته و در سال ۱۸۳۳ م آن را در «گوتین گن» به چاپ فاکسیمیله رسانده است. آن مرد عزیز نسخه‌ای از آن کتاب را که به خط خود به آلمانی نوشته است، به دانشگاه پنسیلوانیا هدیه فرموده است که همان مورد استفاده این ناچیز قرار گرفت.

۶۴. خطیب بغدادی در تاریخ بغداد (ج ۱۳ ص ۲۵۷) از کسی به نام خلیل بن اسد بن اسماعیل نوشجانی روایت می‌کند که: ابو جعفر محمد بن قاسم بن سهل نوشجانی به ابو عبیده معمر بن مثنی ادیب و لغوی معروف (متوفی ۲۱۳) با موز پذیرایی کرد و به ابو عبیده موز خوراند و ابو عبیده بدان سبب از دنیا رفت... الخ و ابن خلکان هم همین داستان را نقل می‌کند و نمی‌دانم آیا این محمد بن القاسم بن سهل که او نیز ظاهراً از کتاب و دیوانیان بنی عباس بوده، پسر سهل بن قاسم است یا نوه او، و یا آنکه اساساً خطیب و به پیروی از او ابن خلکان، به جای محمد بن سهل بن القاسم، محمد بن القاسم بن سهل، نوشته‌اند. به هر صورت این نوشجانی میزبان ابو عبیده در سال ۲۱۳ کیست و با سهل بن قاسم نوشجانی که در سال‌های ۲۰۱ تا ۲۰۳ به حضور حضرت رضا علیه السلام شرفیاب بوده و آن روایت را نقل کرده است چه نسبتی دارد؟ الله اعلم.

۶۵. در لغت‌نامه به معنی «بالنگ» یا «سیب آبی» آمده است.

۶۶. نمی‌دانم یعنی ایرانی یا شیرازی؟

۶۷. از مشاغل پردرآمد برای بعضی از «علما» و «محدثان!!» جعل حدیث و فروش آن به خریداران علاقمند بود و حتی صحابی رسول الله صلی الله علیه و آله، «ابوهریره» که به بازرگان حدیث ملقب شده از بزرگان و ماهران این حرفه پرسود و پرمشتری است. در کتب رجال و درایه یعنی علم الحدیث، نام بسیاری از «رواة» که بدین تجارت که نام مصطلح در آن کتب «وضع» است، مبتلی بوده و «حدیث» جعل می‌کرده‌اند، آمده است و افسوس که بسیاری از این «حدیث»‌های ساختی نزد عوام در حکم «وحی منزل» است!!!

۶۸. ناگفته نماند که در خلال فتوحات اسلامی در ایران بزرگ، کم نبودند سرداران و سربازانی که همه توان و کوشش خود را در کشتن اسیران بیگناه و غارت و گردآوری اموال گنجه‌های شهرهای گشوده شده، صرف می‌کردند. البته بهانه آنان نیز پیشرفت و ترویج «اسلام عزیز» بود، اما «غنایم» و ذخایر کسری و قیصر صددرصد برای رفاه مسلمانان صرف نمی‌شد مضاف بر آنکه برخی از همان سرداران که به شرف و سعادت صحبت رسول اکرم (ص) نیز نائل شده بودند در دشمنی با ایران و ایرانی از هیچ ستم و دناستی فروگذار نمی‌کردند. مثلاً ابوموسی اشعری صحابی مقدس‌مآب به خاطر آنکه پسرش (موسی یا ابراهیم) در پیکار اصفهان کشته شده بود تا حدود ده هزار نفر از مردم وطن دوست و بیگناه را به قتل نرساند دلش آرام نگرفت و این همان کسی است که در «حکمیّت» علی (ع) را از خلافت خلع کرد، و معاویه را برای خلافت پیغمبر (ص) شایسته‌تر دید!! به جنایات قتیبه بن مسلم در خراسان بیشتر اشاره کردم.

۶۹. کافی حدیث ۱۲۶۳؛ لباب الانساب ۲/۳۴۶.

۷۰. خیلی ببخشید که به ضرورت باید این اصطلاحات را به قلم آورد: «عنوی» یعنی اسیری که شهر مسکن او «عَنَوَةٌ» یعنی با قهر و غلبه جنگی به تصرف مسلمین درآمده باشد که به آن شهر «مفتوح العنوه» می‌گویند و «صلحی» یعنی لشکر اسلام با سازش قبلی و صلح و آشتی بدان شهر وارد شده است و «اسیر» بر اثر شورش و نافرمانی خودش با سکنه شهرش پس از ورود لشکر اسلام بدان شهر، به اسارت درآمده باشد و هر یک از این دو در بسیاری از موضوعات (و خاصه در مورد اسیر و زمین آن شهر) احکام و آداب مخصوص به خود را دارند.

۷۱. یک دهن باید به پهنای فلک تا بگوید وصف آن مرد «کلک»!! او از آن «علمائی» بود که این ایام امثال او در عامه و خاصه فراوان است، و الی الله المشتکی.

۷۲. و «پیرهن عثمان» را مستمسک خروج خود بر خلیفه مسلمانان قرار داد، و این مسأله «پیرهن عثمان» که به فرموده مرحوم دهخدا صورت حقی را وسیله پیشرفت باطل ساختن است، مَثَل اشاره به پیرهن خون آلود عثمان دارد که مخالفین علی علیه السلام آن را وسیله تهمت ساخته بودند (امثال و حکم، ج ۱، ص ۵۱۹) و ابومنصور ثعالبی (متوفی ۴۲۶ مؤلف تاریخ اخبار ملوک الفرس که چند بار از آن در این مقاله نقل شد) در المضاف و المنسوب خود (ص ۸۶) عیناً همین را نقل می‌کند و این مثل تا امروز هم چنان رایج و مورد استعمال و استدلال است.

۷۳. یعنی فی‌المثل در دو ماه اولیه آبستنی که فقط جنین صورت انسانی دارد ولی اجزاء بدن او مشخص نیست، اما هر کس آن لاشه سقط‌شده را ببیند می‌فهمد که این جنین اگر زنده می‌ماند به صورت فرزند کامل به دنیا می‌آمد.

۷۴. سعید بن مسیب قرشی، تابعی مشهور متولد سال ۱۵ و متوفی سال ۹۴.

۷۵. یعنی «ام‌ولد» هائی که مادر بعضی خلفا بوده‌اند.

۷۶. آن‌انکه البیان و التبین و الجوان جاحظ و نوادر المخطوطات را ملاحظه فرموده‌اند و از تعلیقات و حواشی ممتع مرحوم عبدالسلام هارون بهره برده‌اند و یا کتاب‌هائی را که به همراهی استاد و شیخ بزرگوارش احمد محمدشاکر فراهم آورده است دیده‌اند، تصدیق خواهند فرمود که به گزافه درباره آن فقیه مأسوف علیه سخن نگفته‌ام.

۷۷. بسیاری از دهاقین («بورژوا»ها یا «بزرگ‌زمین‌داران») و بازرگانان و بزرگ‌زادگان ایرانی که از قدیم ساکن تیسفون و مدائن و آن حوالی بودند، وقتی که کوفه از حالت پادگانی زمان عمر درآمد و صورت شهری آباد و مسکون را به خود گرفت، به کوفه منتقل شدند و همین ایرانیان بودند که در نوروز سال ۳۷ یا ۳۸ با شیرینی‌های گوناگون و «پالوده» به سلام و دیدار حضرت امیر علیه‌السلام آمدند و حضرت امیر که از آن شیرینی‌ها تناول فرمود، سبب آن دیدار و شیرینی آوردن را از آنان پرسید و ایرانیان به عرض رساندند که امروز «نوروز» و اولین روز سال نو ماست. حضرت امیر با مباسطت فراوان، خطاب به آنان فرمود به به «نبرزونا کل یوم» (هر روز ما را نوروز کنید) یکی از ایرانیان، «نعمان» یا «زوطی» نیای جناب ابوحنیفه فقیه مشهور و پیشوای مذهبی حنفیان (یعنی اکثریت مسلمانان امروزه) بوده است (تاریخ بغداد، ج ۳، ص ۲۲۶).

۷۸. در اصطلاح علم‌الحديث و درایه بر کسی اطلاق می‌شود که دویست هزار حدیث را مسنداً بتواند روایت کند.

۷۹. ابن اثیر هم مانند بسیاری دیگر از یک دختر سخن می‌گوید، نه آن‌چنانکه بعضی دیگر گویا سهواً دو دختر گفته‌اند.